





طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت: wWw.Romankade.com

کانال تلگرام : @ROMANKADE_COM

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

به نام خدا

نام رمان : انتقام به ارزش خون

فصل دوم رمان عمارت خون

این رمان به فصل قبلی (عمارت خون) مرتبط می‌شود و باید اول رمان عمارت خون خوانده بشود

پارت ۱

(راوی)

چشمانش را به آرامی و البته به سختی باز کرد . کمی که گذشت همه چیز در ذهنش نقش بست ...

آن شش نفر ، درگیری بین آنها ، خوردن خون دختری به اسم هلیا ، کشته شدن او توسط دختری به نام نفس

و مرگ او ...، اما حال دوباره زنده شد ، فهمید که تکه چوبی از سقف بر تنش افتاده و لبانش بر زمین که خونی

بود برخورد کرده است .اما حال دوباره زنده شد ، هه داشت آن ۲۴۶ سال زندگی را از دست میداد ،

از جایش بلند شد و رفت تا کمی از خون های بیرون تغذیه کند ،

هنگامی که رفت احساس بوی دود به دماغش خورد ، درب اصلی خانه را که باز کرد آتش بر داخل اتاق زبانه

کشید . به هر سختی بود خودش را از آن عمارت به آتش کشیده شده بیرون کشید و از دور عمارتش را که در

حال سوختن بود و ان شش نفر که در حال اعتراف به عشقشان بودند نگاه میکرد ،

در دل به هر شش نفر پوزخند معنا داری زد و با خودش گفت : آری این عشق را به بدبختی تمام می کند ، این

یعنی انتقام به ارزش خون ...

.....،.....

(ترنم)

صبح خیلی سر حال از خواب بیدار شدم ، بلاخره بعد مدت ها داشتم تو خونه و تو اتاق خودم می خوابیدم و

دیگه نداشتم اون همه جنازه حال بهم زن رو ببینم ، منظورم از ترس نیست ولی دیگه واقعا خسته شده بودم

رفتم و یه دل سیر صبحانه کامل خوردم و وقتی برگشتم تو اتاق دیدم گوشیم داره زنگ می خوره . نفس بود .

من : سلام تنفسسسسسسسی

نفس: سلام ترییییییی

من : خوشم میاد نمیتونیم اسم همو مثل آدم صدا بزنینم ،

نفس:اول خودت شروع کردی

من : باشه بابا تو خووووووب

نفس:داشتم نا امید می شدم از پاسخ دادن به دوست عزیزت

من : داشتم صبحونه می خوردم

نفس : میگما .. ام چیزه ...

من : بحرف ..

نفس : میگم فرد خاصی بهت زنگ نزد ؟

من :چرا زد ، تو بودی

نفس : من خیلی خاصم. تو زندگی تو ؟ از کی تا حالا؟

انتقام به ارزش خون

نفس: بای

من : خدافظفظفظ

الان باید منتظر باشم تا زنگ بزنه از همون روز اول که دیدمش می دونستم که خیلی مغروره و خودشو میگیره

دو ساعت که گذشت و تقریبا ساعت ۱۲ شد اقا زنگ زد ، منم گذاشتم تا آخرین زنگ رو بخوره و بعد بردارم

من : سلام

آرشام: سلام خانوم . خوبی؟

من: هوم

آرشام : هوم چیه چار تا تعارف تیکه پاره کنی چیزی نمیشه ها

من : غریبه که نیستی

آرشام: حالا تعارف تیکه نمیکنی ، مثلا معشوقه ات هستما . نه هندونه زیر بغلمون میزاری نه نوشابه برام باز

میکنی ، این بود رسم عاشقی؟

من : اصولا مرد باید نوشابه باز کنه ها ؟ بلد نیستی؟

آرشام : نه تو یادم بده

من : نیچ

آرشام : من نوشابه میخوام

من : میگم یادته یه سوپری سر کوچه تون بود؟

انتقام به ارزش خون

بهتر بود . بعد از این که با متین حرف زد و بهم گفت ساعت ۴ میاد دنبالم و بعدم رفتم صبحانه خوردم

پارت ۳

(هلیا)

بعد این که صبحانه خوردم رفتم بالا تو اتاقم و یکم با گوشی ور رفتم تا ترنم زنگ زد

من : الو

ترنم: سلام هلی خوبی؟

من : اره مرسی تو خوبی ؟

ترنم : منظورم از خوبی جای گردنته ،

من : اهان اونم خوبه سلام میرسونه .

ترنم : سلام منو بهش برسون

من : چشم

ترنم : میگم متین بهت زنگ نزد ؟

من : چرا زد

یه کم که گذشت صدا بوق ماشینش بلند شد. و منم در خونه رو باز کردم و رفتم بیرون ، یکم وایسادم تا بیاد در

ماشین رو برام باز کنه ولی انگار نه انگار منم با اکراه رفتم و در رو باز کردم و نشستم و بدون سلام کردن گفتم :

تو. چه معشوقه ای هستی که نمیایی در رو برای یه خانوم متشخص باز کنی تا من سوار شم ، مٹ چی نشسته

منو نیگا میکنه ، من نمیخوام ، این نشونه جنتلمن بودن نیست من یه معشوقه جنتلمن میخوام باید بری رو

خودت کار کنی ما پس فردا عروسی کردیم کی میاد این چیزا رو به پسرمن یاد بده ، حالا من بازم میتونم

متشخص بودنو به دخترمون یاد بدم ولی تو چی هان؟ و این تویی که باید این چیزا رو به پسرمن یاد بدی .

ههه ه ه ه ه ه وای چه قدر تند حرف زدم بدبخت کپ کرد ،

رادوین : علیک سلام ، منم خوبم عالی ام ، و اصلا نه گوشم کر شد نه چیزی ، ولی نمیدونم چرا ازت نا امید شدم

من : تو خیلی بی جا میکنی از من نا امید شی . من باید از تو نا امید شم که درست رفتار نمیکنی

رادوین : بریم که دیر شد ، بابا مردم سوار ماشین عشقشون میشن کلی قربون صدقه هم میرن ما هم باید غر و لند

بشنویم ،

همینجور داشت مثل پیرزن ها غر میزد ...

انتقام به ارزش خون
ترنم : حالا شما ثواب ببر

من : اون که بعله

ترنم : به نظرم برو چون ساعت ۴:۰۷ دقیقه شد .

.....
(متین)

تو ماشین با هلیا نشسته بودیم و تو راه کافه بودیم . نمیدونم چرا هیچ کدوم حرف نمیزدیم انگار از هم خجالت میکشیدیم .

من: کم حرف شدی ، قبلنا زبونت دراز تر بود ؟

هلیا : من کجاش زبونم دراز بوده ؟

من : منظورم اینه که بیشتر حرف میزدی

هلیا :. نمیدونم چرا

من :، تو ام حس منو داری ؟

هلیا : چه حسی؟

من : امم ،،، خجالت یا مثلا کم رویی

هلیا : اوهوم خوشم میاد این حسه هست

من : میدونی از چیه

هلیا: چی

من: از عشق

یهو دیدم خنده اش مثل بمب منفجر شد ، عه دختره رو نیگا . دارم بهش ابراز احساسات میکنم میزنه تو برجک آدم

انتقام به ارزش خون

من :: به چی میخندی ؟ دارم احساسات بیان میکنم

هلیا : وای ببخشید نمیدونی قیافه ات چه با حال شده بود مت این بچه مظلوما شده بودی

من : خیلی خلی

هلیا :: آدم به خانوم متشخصی که کنارش نشسته میگه خل ؟

من :: عاشق همین خل بازی هات شدم دیگه

هلیا: هعی مردم عاشق هم میشن ، معشوقه ما هم عاشق خل بازی هامون

.....

(رادوین)

بعد این که غر غر های نفس رو تحمل کردم رسیدیم کافه و انگار اولین نفر بودیم چون نه ماشین آرشام بود نه

متین ،

وارد که شدیم پشت یکی از میز هاش نشستیم و چون بزرگ بود های شش نفر میشد ، نفس داشت

کافه رو دید میزد که هلیا و متین هم اومدن . هلیا رفت کنار نفس و متین اومد کنار من

من :: مخ خانواده رو زدی ؟

متین : آره تو چی ؟

من : مال من که زده شده بود حالا باید ببینیم آرشام چی کار کرده

انتقام به ارزش خون

نفس: هوی هلی این پسرا خیلی مشکوکن تو چیزی میدونی؟

هلیا: نه بابا من چی بدونم

نفس: امروز من از زیر زبونشون میکشم اگه چیزی نفهمیدم افلیجم ، افلیج

.....

(هلیا)

بعد این که از کافه زدیم بیرون دخترا میخواستن برن خرید بنابراین به منم گفتن باهاشون برم . با متین که

خدافضی کردم دیدم نفس کارش خیلی با رادوین طول کشید ، وقتی اومد ترنم ازش پرسید : چی شد ؟

نفس هم در حالی که ادای فلج ها رو در میاورد گفت : من افلیجم افلیججججج

من : چرا ؟

نفس: بابا این پسرا بخار هم پس نمیدن چه برسه به نم .

ترنم: ولش کن بابا بعدا میفهمیم .

تقریبا کل خیابون ها رو زیر و رو کردیم و کلی چیز خریدیم ، وقتی برگشتم خونه دیدم مامان داره با تلفن حرف

میزنه . رفتم تو اتاقم تا لباس هامو دراوردم و برگشتم دیدم مامان هم دیگه با تلفن حرف نمیزنه و داره میخنده

انتقام به ارزش خون

من : چیزی شده ؟

مامان : بعدا بهت میگم

اه چرا امروز همه مشکوک میزنن ، رفتم تو اتاقم یکم گوشی بازی کردم تا شب شد

.....

(نفس)

وقتی برگشتم خونه فقط یه سلام دادم و رفتم بالا و خوابیدم . وقتی از خواب پا شدم ساعت ۹ بود و همه اعضای خانواده شاد بودن . توجهی نکردم و یه راست رفتم تو اتاق نفیسه (خواهرم) . خیلی وقت بود درست حساب ندیده بودمش .

پارت ۶

(نفس)

وارد اتاق نفیسه (خواهرم) که شدم دیدم سرش تو کتاب ریاضی شه و داره با فحش هاش معلم ها شو

مستفیض میکنه ، رفتم کنارش تا گفتم آجی گفت: هیچی نگو الان میپره !! بعد یه مدت برگشت و نگام کرد

من : دقیقا چی میپره ؟

انتقام به ارزش خون

نفیسه : جواب سوالم دیگه تازه درست حساب کرده بودم اگه باهات حرف میزدم از سرم میپرید

من :، حالا اینا رو ول کن . نمیدونی چا مامان اینا انقدر شادن ؟

یهو دیدم مٹ این جو زده ها پرید بغلم و چالاپ چالاپ ماچم کرد . از خودم جداش کردم و گفتم : میگی چی شده یا نه

نفیسه : خاستگار واست اومه

من : این که چیز طبیعیه

نفیسه : نه مامان بابا اینا با این کاملا راضی ان

یهو دلم رخیت وشور میزد ، اگه بابا نمیداشت با رادوین ازدواج کنم چی ؟ نه خدایا نه ...

من : نمیدونی فامیلش چیه ؟

نفیسه : نمیدونم انگار ستوده بود ، اره ستوده

اینو که گفت انگار دنیا رو بهم دادن وای رادوین بود ،

.....

(آرشام)

پای تلفن کنار مامان نشستہ بودم تا مکالمه هاشون با خانواده ترنم اینا تموم شه .

من : چی شد مامان ؟

مامان : فردا ساعت ۷

انتقام به ارزش خون

من : عاشقتم مامان

فورا رفتهم بالا تا ببینم رادوین و متین چی کار کردن

اول زنگ زدم به متین

من : سلام

متین : سلام چی شد ؟

من : فردا ۷

متین : عه من ۸ ولی رادوین هم ۷

من : میخوای تو ام بکنش ساعت ۷ مٲ ما باشی

متین : نه داداش همون خوبه

من : خب باش خدافظ

متین : خدافظ

پارت ۷

(متین)

امروز با فکر این که دوباره میبینمش سرحال از خواب بلند شدم ، باید میرفتم سازمان ، یه پیرهن طوسی با شلوار

انتقام به ارزش خون

مشکی پوشیدم و رفتم . تا رسیدم دم سازمان ماشین ارشام دم در بود ، منم پشتش پارک کردم و رفتم تو ،

وارد دفترمون که شدم دیدم دکور تغییر کرده ،

من : سلام

ارشام : سلام

من : چرا دکور عوض شده

ارشام : کار های وطنیه دیگه (مدیر سازمان)

رفتم کنارش که دیدم داره پای کامپیوتر عکس های اون عمارت رو میبینه ، هه چه خاطراتی داشتیم ، چه خوب و

چه بد ،،

(رادوین)

تو راه سازمان بودم که حس کردم یه سایه سیاه از جلو ماشین رد شد !! از همونا که اون خون آشام تو اون عمارت

میرفت . هر چی خودمو قانع میکردم به جایی نمیرسیدم جز این که الان اون مرده و حالا خوشی زده به سرم

وارد دفترمون شدم و رفتم یه سلام دادم و نشستم که دیدم ارشام و متین با تعجب دارن نگاهم میکنن

انتقام به ارزش خون

من : چیزی شده ؟

متین : چیزی تغییر نکرده ؟

من : وایسا یکم دقت کنم

بعد یه مدت که دقت کردم گفتم : خب داداش متین از اول میگفتی ، صورتتو ۶ تیغ کردی

یهو دیدم هر دو شون زدن تو پیشونی هاشون و ارشام فقط میخندید

متین : برادر من تو صورتم که نه تو اطراف این جا

یکم دیگه که دقت کردم دیدم کل دکور اتاق عوض شده

من: عه چه این جا عوض شده

(ترنم)

تو دفتر نشسته بودم که هلیا و نفس با چهره های خندان وارد شدن

من : سلام

انتقام به ارزش خون

نفس: سلام

: هلیا : سلام

من: چتونه ؟ چرا میخندین ؟

نفس : برات شوهر یافتیم

من : مرسی خودم یه دونه دارم


هلیا : بابا این خیلی بهتره

یهو دیدم نفس یه عروسک شکل یه میمون زشت انداخت رو میز و گفت : خب ، اصغری حاج عفت و ترنم جون

ایشالا به. پای هم فسیل شید

یکم به میمونه نگاه کردم و بعدم پرتش کردم سمتش که تو هوا گرفتش و گفت : عه ترنم جون زن که شوهرشو پرت

نمیکنه !:

من : نفس از جلو چشمم خفه شوووو 

پارت ۸

(ترنم)

بعد این که یکم بهم سر اون میمون خندیدن رفتن و سر جاشون نشستن .

هنوز هم دو دل بودم بگم که امشب ارشام میاد یا نه ولی آخرش دلو زدم به دریا و گفتم : راستی یه خبر

تازه فهمیدم اونا هم همزمان با من همینو گفتن

نفس: خب به ترتیب خبر هاتون رو بگین ، ترنم اول تو

من : آرشام میخواد بیاد خاستگاریم

هلیا : منم متین میاد

نفس : رادوین هم میاد . کی ؟

من : امشب

هلیا : چیییی ؟ منم امشب ، نامردا هماهنگ بودن

(هلیا)

سه روز از خاستگاری میگذره و قرار شد یه عقد ساده فقط در حد یه صیغه بگیریم (هر ۶ نفر تو یه شب) دو ماه

بعدم عروسی بگیریم ، عقد فردا شب خونه آرشام اینا بود ، امروز هم قرار بود با دخترا بریم لباس بگیریم .

یه مانتو سورمه ای و شلوار لی و مقنعه پوشیدم ، اصلا حال و حوصله روسری نداشتم . قرار بود ساعت ۵ با

انتقام به ارزش خون

ماشین من بریم ، رفتیم در خونه ترنم بعدم نفس و راه افتادیم سمت مرکز خرید ، بعد از این که یه لباس سفید

خوشگل خریدیم و هر سه مون یه شکل بود رفتیم رستوران و شام خوردیم

(نفس)

امروز عقدم بود و من خیلی خوشحال بودم و هر دفعه میرفتم سر لباسم و یه نگاه بهش مینداختم اما این دفعه..

تا رفتیم سرش قسمت سمت چپش خونی شده بود ، دقیقا جای قلب آدم بود . هرچی هم میشستم پاک نمیشد

آخر سرم از شدت حرص لباسو جر دادم . تا به خودم اومدم دیدم لباسی واسه امروز ندارم ، ساعت ۱۰ بود و

میشد برم یکی دیگه شو بخرم ، فورا رفتیم و از همونجا یکی دیگه خریدیم و وقتی برگشتم ساعت ۱۲ بود ،

قرار بود ساعت ۳ خونه آرشام اینا باشیم . بعد ناهار ۱ساعت خوابیدم و بعدم رفتیم آماده شدم

لباسم جلو چشمم گذاشتم تا اتفاقی براش نیوفته ، از اون وقت تا حالا حس های عجیبی دارم ، تعجب ، ترس ،

انتقام به ارزش خون

وحشت ، و...

پارت ۹

(نفس)

ساعت ۲ بود و من یک ساعت بیشتر وقت برای آماده شدن نداشتم ، فوراً لباس سفیدم رو پوشیدم و ساپورت

سفید هم پام کردم و ساعت ۳ بود که راه افتادیم . انقدر تو فکر بودم که نفهمیدم کی رسیدیم

(آرشام)

ساعت ۳ شده بود و منم با کت و شلوار مشکی و پیرهن سفیدم آماده بودم . خیلی هم خوشحال ، امروز ترنم مال

من میشد، 😊

حس کردم از تو بالکن صدا قطره آب میاد ، فکر کردم بارونه . وقتی در بالکن و باز کردم هیچی نبود ، فقط مایع

قرمز رنگی از بالا میریخت کف بالکن، انگار خون بود، بالا سرم رو که نگاه کردم ...

صدای فریادم از شدت ترس رفت بالا . با وحشتناک ترین چیز عمرم روبه رو شدم ، سر همون خون آشام رو که ما

کشته بودیم از سقف به لامپ بالکن آویزون شده بود و داشت از چشمش خون میزد بیرون . فریادم رو که زدم

دویدم تو اتاق و در بالکن و بستم ، همون لحظه مامان اومد تو اتاق و گفت : وا پسرم چرا داد میکشی؟

من : ام ...، خب ... نمیدونم چرا از شدت خوشحالی یهو داد کشیدم ،

مامانم انگار باورش شده بود همینجور قربون صدقه ام میرفت و از در اتاق رفت بیرون ،

رفتم جلو آئینه ، رنگم نا جور پریده بود ولی بازم خوبه مامان نفهمید .. هنوز تو شوک بودم ، ما که اونو کشته

بودیم ، چرا اصلا ؟ اه دارم دیوونه میشم ، وقتی رفتم بیرون از اتاق و مطمئن شدم کسی هنوز نیومده برگشتم بالا

و با ترس و لرز در بالکن رو باز کردم اما انگار هیچی نبود ، وای خدا بازم حس های ضد و نغیض اومد سراغم ...

انتقام به ارزش خون

با صدای زنگ از جا پریدم ، سعی کردم قیافه شاد به خودم بگیرم و لباسم و درست کردم ، تا در رو باز کردم

خوردم به یکی ، چشمم رو که باز کردم دیدم ترنمه که در حال افتادن بود ، سریع از روی لباس دستش رو گرفتم

تا نیوفته ...

پارت ۱۰

(آرشام)

بعد از این که درست و ایسادی نگاه بهش کردم ، بد جور خوشگل شده بود ، گفتم : سلام

ترنم : سلام ، خوبی؟

من : اره ، ام ..چه خوب شدی

ترنم : مرسی (با کمی خجالت)

من : چیکار داشتی؟

ترنم :هیچ کسی نیومده ، اومدم که بریم تو اتاق

من : باشه بریم

رفتیم تو اتاق و داشت همه جا رو آنالیز میکرد که یهو نگاهش رو در بالکن ثابت موند...

ترنم : وای آرشام اتاق بالکن داره ؟ من همیشه دوست داشتم اتاق بالکن داشته باشه ولی اتاقم رو به حیاط نبود .

داشت میرفت سمت درش که یادم افتاد اونجا چه اتفاقی افتاده

من: کجا میری؟

ترنم: تو بالکن دیگه

من: همیشه بری،

ترنم: وا چرا؟

من: خب...ام الان دیگه مهمونا میرسن باید بریم پایین

ترنم بدون توجه به من رفت سمت بالکن و درش رو با یه حرکت باز کرد، الان باید منتظر یه جیغ باشم

صدای جیغ نیومد. وقتی رفتم سمت در دیگه نه سری بود و نه خونی ...

(رادوین)

یکم دیر کردیم تا برسیم تقریبا ساعت ۳:۱۰ بود. تا رسیدم به همه سلام کردم و رسیدم به نفس

من: سلام

انتقام به ارزش خون

نفس: سلام

من: آرشام و ترنم کجان

با دستش به اتاق بالا اشاره کرد و گفت : بالا

من : بیا ما هم بریم

همون موقع هلیا و متین هم اومدن

نفس: دیگه باید بگیم بیان پایین ، تو برو

من : باش تو چرا نمیای؟

نفس: من میخوام برم پیش هلی

منم بعد از این که با همه سلام کردم رفتم بالا و بدون در زدن رفتم تو و یهو رفتم تو دل آرشام

من: سلام

آرشام و ترنم : سلام

من : پشت در بودین؟

آرشام : آره بریم

بعدم راهمو کشیدم و رفتم پایین و تو اون اتاقی که عقد میخواستن بخونن.

پارت ۱۱

(متین)

هنوز اون صحنه یادم نمیرفت . تو اتاقم بودم و داشتتم حاضر میشدم ، وقتی سرم و برگردوندم و پشت سرم رو

نگاه کردم یه چیز خیلی عجیب دیدم ، جای عکس خودم توی قاب عکس اون خون آشام بود ...

فوری برگشتم و هر چی ذکر و صلوات بود فرستادم ، وقتی دوباره پشت سرم رو نگاه کردم هیچی نبود .عکس

خودم بود . هیچ جوهره نمیتونستم خودمو قانع کنم . به چشمم اعتماد داشتم ، آخه ما که اونو کشته بودیم پس...

ولش کن اصلا دوست ندارم امروزمو خراب کنم ، تا به خودم اومدم دیدم ترنم بله رو گفت . ناخودآگاه لبخند زدم

و خودمو و هلیا رو تو اون لحظه تصور کردم . 😊 😊

بعد از ترنم و آرشام نوبت ما بود ، رفتیم و نشستیم ، هلبا داشت قرآن میخوند و منم از کنارش میخوندم ، چه

آرامش وصف ناپذیری داشت این قرآن . هر چی فکر بد بود از ذهنم پرید ...

انتقام به ارزش خون

یکم که گذشت دیدم عاقد گفت : برای بار سوم میپرسم آیا وکیللم؟؟

حالم غیر قابل گفتن بود وقتی هلیا با صدای آرومش گفت بله

نا جور خوشحال بودم رومو کردم سمتش که اونم نگاهم کرد . بعد این که حلقه ها رو دست هم کردیم بلند

شدیم تا رادوین و نفس بیان

(ترنم)

بعد این که صیغه ما رو خوندن رفتیم بیرون و نشستیم ، داشتن زیر چشمی آرشام و میپاییدم . اومد نزدیکم

نشست و دستشو انداخت دور شونه ام و گفت : دیگه مال خودمی ...

یکم خجالت کشیدم ، البته یکم هم نه ، خیلییییییی . ولی عوضش تو دلم کارخونه قند آب کنی بود ☺☺

بازم که تو کار هاش دقیق شدم فهمیدم داره نگاهم میکنه و دست بردار هم نیست

انتقام به ارزش خون

آرشام : تو که سه ماه با من تو ماموریت بودی ، دیگه خجالتت چیه ؟

من : نکنه انتظار داری پیام چالاپ چالاپ ماچت کنم ؟؟؟

آرشام : نه در اون حد ولی خب حداقل نگاهم کن .

سرم رو بالا بردم و تو چشماش خیره شدم ولی دوباره خجالت کشیدم و سرم رو پایین آوردم .

آرشام: تا کی باید این وضع رو تحمل کنم ؟

من : کدوم وضع؟؟

آرشام : این که نگاهم نکنی

من : نمیدونم ...

همون موقع هلیا و متین با سر های زیر ولی دست در دست اومدن ، من موندم اینا که دستاشون تو همه

چرا دیگه خجالت میکشن . به حلقه ام تو دستم که باهاش منو آرشام و نشون کردن نگاه کردم

آرشام : دوسش داری ؟

من : خیلی

همون موقع صدای بله گفتن نفس اودم که یهو یه لبخند گشاد رو لبای رادوین نقش بست .

دلهم بد جور خوش بود .

پارت ۱۲

(هلیا)

بعد خوندن عقد حلقه دستم کردن و دست در دست متین رفتیم کنار ترنم و آرشام نشستیم . از خجالت سرم

تا یقه ام پایین بود . یکم که گذشت نفس و رادوین هم اومدن و ۶ تایی نشستیم و گپ زدیم ، ولی نفس و

متین هر دو شون بد جور تو فکر بودن ، تصمیم گرفتم اول از نفس بپرسم

من : نفس تو چته ؟

نفس : من ؟؟ مگه باید چیزیم باشه .؟

معلوم بود سعی داشت چهره خندون به خودش بگیره ولی انگار موفق نبود

من : اگه من بعد چندین سال دوستی تو رو نشناسم نامردم بگو چته

نفس : هلی ممکنه بترسیا !!

من : نه خیر بیا بریم بالا

نفس : بذار حالا که به تو میگم به ترنم هم بگم

من : باشه بریم

بعد از این که به ترنم گفتیم رفتیم بالا و نفس شروع کرد به گفتن : بچه ها تروخدا نترسید ها

ترنم : دِ بگو جون به سرمون کردی

نفس : امروز از شدت خوشی هی میرفتم سر لباسم و هی نگاهش میکردم نمیدونم بار چندم بود که رفتم سرش

یهو دیدم تو سینه سمت چپش ، جایی که قلب هست خونی شده هر چی ام که می شستمش پاک نمیشد

انتقام به ارزش خون

آخر سرم از شدت حرص لباسو جر دادم ولی چون صبح بود تونستم یکی دیگه بگیرم

ترنم : مگه میشه

بد جور به یکی شک داشتم ولی اون مرده بود . یکم که گذشت حس کردیم یکی پشت سرمونه ، برگشتیم

تا پشت سرمون رو نگاه کنیم و حدس من درست بود ، همون خون آشام بود ، و یه قلب دستش بود و به نفس

نگاه می کرد ، بعدم یه پوزخند زد و رفت ...

و رفتنش باعث شد ما جیغ بکشیم ، چون تا زمانی که بود توی شوک بودیم ، یکم که گذشت آرشام و متین و

رادوین اومدن تو و گفتن : چی شده ؟ چرا جیغ میکشین ؟

هر سه به هم نگاه کردیم هیچ کدوم رنگ به رو نداشتیم

ترنم : اممم ... خب،... هی ...هیچی یه سوسک بود

آرشام : خب کوش بزار بیام بکشمش

ترنم : نه سوسکش بال دار بود از پنجره زد بیرون

پارت ۱۳

(نفس)

ترس تو چشمای همه مون بیداد میکرد . رنگ هر سه مون با گج دیوار یکی بود . نمیدونم چرا اون خون آشام

فقط به من نگاه میکرد.

هلیا : نفس .امم.. نمیخوام بترسونمتا . ولی خیلی بد نگاهت نمیکرد ؟

من : چرا خودمم حس کردم بد نگاه میکرد

ترنم : حالا اون پوزخندش این وسط چی بود ؟

من : نمیدونم بچه ها فعلا فقط بریم بیرون حالم اصلا خوب نیست .

رفتیم بیرون فقط تو فکر بودم . اصلا سر در نمی‌آوردم . حس می‌کردم اگه قراره اتفاقی بیوفته قراره واسه من

بیوفته . آخه چرا ؟ اصلا اون خون آشام که مرده بود ؟ خودم با دستای خودم اون میخ رو فرو کردم تو قلبش

خودم کشتمش ، دیدم که چه جوری افتاد رو زمین . دیدم رنگش عوض شد ، دیدم چشماش بسته شد و

دیگه تکون نخورد ، خودمون اون عمارت رو آتیش زدیم ، وای خدا حاله اصلا خوب نیس

از کنار بقیه با یه عذر خواهی بلند شدم و رفتم تا نفس بکشم ، تو اتاق هوا کم بود ، حس و حاله عجیب بود

هم بغض داشتم هم ترس از آینده ، هه منو باش فکر می‌کردم روز عقدم چی میشه . فکر می‌کردم قراره

بهترین روزم باشه ولی انگار قرار نیس همچین اتفاقی بیوفته

یکم که گذشت دیدم رادوین داره میاد طرفم . سعی کردم لبخند بزنم ولی میدونستم که وقتی حاله خراب باشه

همیشه سوتی میدم و نمیتونم چهره عادی به خودم بگیرم .

انتقام به ارزش خون
رادوین : نفس ، خوبی

من : آره مگه باید بد باشم

رادوین : حس میکنم از وقتی رفتی بالا حالت اصلا خوب نیس ، همون اولم که اومدی خیلی تو فکر بودی ،

چیزی شده نفس ؟ من دیگه الان شوهرتم ، میتونی همه چیز و بهم بگی .

دیدم واقعا داره راست میگه ، اون الان شوهرم بود ، امروز شوهرم شده بود ، وقتی حال من خراب باشه حال اونم

خراب میشه .بهتر بود به اونم میگفتم .

من : رادوین حوصله اش رو داری ؟

رادوین : خب معلومه ، برا تو حوصله نداشته باشم واسه کی داشته باشم . بیا بشین ببینم چی شده

رفتیم نشستیم روی پله های ایوان خونه و من شروع کردم به گفتن : رادوین میدونم الان نگران میشی ولی

من عادت دارم از چیزی که میترسم باید به چند نفر بگم تا اونا کمکم کنن تا آرووم بشم . راستش امروز هی

میرفتم سر همین لباس سفیدم و هی نگاهش میکردم ، بار آخر که رفتم سمت چپ سینه اش خونی بود ،

هر چی میشستم پاک نمیشد . اخر سر لباسو جر و جر کردم . الان تو اتاقم که ...

یهو کنترل اشکام از دستم در رفت و همه شون میریختن پایین . رادوین وقتی حالمو دید اومد و با دستاش

اشکامو پاک کرد و گفت : نفس آرووم باش ، اگه نمیتونی بگی نگو . فقط گریه نکن .

من : نه باید بگم . حالا ام که تو اتاق بودیم داشتیم واسه دخترا میگفتم که یهو حس کردیم کسی پشت سرمونه

که دیدم همون خون آشام بود ... یه قلب تو دستش بود و به من نگاه میکرد و اخر سرم یه پوزخند زد و رفت

وقتی جیغ زدیم دروغی به شما گفتیم سوسک دیدیم ، . رادوین به خدا نمیفهمم باید چیکار کنم ، حالم اصلا خوب
نیس .

حق هقم شدت گرفت . سرم رو گرفت تو دستاش و گفت : نگران هیچی نباش ، خودم میدونم باید چی کار کنم

اصلا همین فردا میریم فرم استعفا نامه رو به وطنی میدم . دیگه نمیخواه بریم اونجا ، میریم یه شرکت دیگه

همون یه ماموریت واسه هفت پشتمون بس بود .

پارت ۱۴

(نفس)

بعد این که با رادوین حرف زدم یکم سبک شدم ، خیلی وقت بود گریه نکرده بودم ، باورم نمی شد که بخوام

توی روز عقده گریه کنم و به بدترین شکل ممکن تموم بشه ، یه کم بعد با رادوین بیرون نشستیم و بعد رفتیم

تو ، همه یه جور خاصی نگاهمون میکردن ولی برام مهم نبود



انتقام به ارزش خون (آرشام)

نفس معلوم بود حالش بده ، رادوین از کنارم بلند شد و رفت تا بره ببینه چشمه . کلی وقت با هم بیرون بودن

و وقتی ام که اومدن تو چشمای نفس قرمز بود معلوم بود گریه کرده . رادوین دیگه کنار من نیومد ، از همونجا

رفت کنار نفس نشست . بیچاره اصلا هیچی نمیگفت . یادم باشه بعدا ازش پرسم .

ایک ماه بعدا

(نفس)

یک ماه از روز عقدمون میگذره و خدا رو شکر هنوز اتفاقی نیوفتاده . اصلا هم دوست ندارم اتفاقی بیوفته

امشب خونه رادوین اینا بودیم ، رفتم تا دست و صورتم رو بشورم ، از همون اول که رفتم خونه شون نا جور

خوابم میومد . رفتم تو دستشویی تا صورتمو بشورم تا حداقل یکم خوابم بپره . تو آینه به خودم نگاه کردم

انتقام به ارزش خون

چشمام از شدت خواب قرمز شده بود ، صورتمو بردم پایین و شستم . تا سرم رو آوردم بالا همون خون آشام

پشت سرم بود . اومد جلو تا بیاد مثل اون روز خون مو بخوره ، از شدت ترس زبونم بند اومده بود ،

تا اومد بخوره مغزم فرمان داد که باید جیغ بکشم ، یه جیغ بنفش ناجور کشیدم که همون لحظه رادوین اومد

تو و اون خون آشام محو شد ...

پارت ۱۵

(رادوین)

داشتم از کنار در دستشویی در می شدم که دیدم صدای جیغ نفس اومد . فوراً در رو باز کردم و رفتم تو. دیدم

رنگ به رو نداره و کم کم اشک هاش از چشماش ریخت پایین ...

رفتم و بغلش کردم و گفتم : چی شده ؟ بگو نفسم ،

انتقام به ارزش خون

نفس: دوباره اومد ...

من : نترس . الان دیگه رفته . دیگه نیست ، آرووم باش

تو بغلم داشت می لرزید و اشک میریخت ، بردمش تو اتاق و گرفت خوابید روی تخت . کنار تختش نشستم و

دلداریش میدادم : نفسم آرووم باش ، من کنارتم ، گریه نکن ببین الان دیگه هیچ کس جز من کنارتم نیست

بگو ببینم چیکارت کرد

نفس میون حق حق گفت : اومد تا دوباره مثل اون روز تو عمارت خون منو بخوره ، رادوین به خدا خیلی میترسم

ترو خدا نرو . خواهش میکنم کنارم باش ، نرو ...

التماس توی چشماش موج میزد ، یکم توی چشمای سیاهش زل زدم و گفتم : تو یکم بخواب من همینجام

نفس : رادوین ، خوابم برد نریا ، من میترسم ، اگه بری اون خون آشام دوباره میاد ، مگه نمیگی من نفس تو ام

اگه بری اون خون آشام میاد نفستو می گیره . نزار نفست بره

در حین گفتن این اشک هم میریخت و کم کم خوابش برد ، دلم برایش کباب شد ، عشقم چه جوری داره زجر

میکشه . با حرفاش دل سنگ رو هم آب میکرد . کنارش نشستم و به چشماش که حالا بسته شده بود نگاه

می کردم ، مژ هاش از اشک خیس شده بود و خیلی قشنگ برگشته بود . هنوز صورتش از اشک خیس بود

با دستام اشکاشو پاک کردم و همون جور بهش زل زدم ...

(آرشام)

صبح ساعت ۹ بیدار شدم . امروز قرار بود بریم خرید . اونم با ترنم ، رادوین بهم گفته بود واسه نفس چه اتفاقی

افتاده . و ما تازه فهمیدیم که اون خون آشام نمرده .. گفت من و نفس استعفا میدیم ، منم تصمیم گرفتم هم

خودم و هم ترنم استعفا نامه ها مون رو بنویسیم . چون با این شغل جون مون در خطره . مثل الان نفس

بیچاره الان مسلما باید دوباره خودمون دوباره اون خون آشام رو بکشیم . چون ما هم یه زمانی با نفس همکار

بودیم و الان هم دوستمونه و جون دوستمون در خطر ،

پارت ۱۶

(متین)

یک ماه از عقدمون میگذشت و بعد عقد من فقط ۵ بار بیشتر بچه ها رو ندیدم البته هلیا رو که خیلی می دیدم

ولی بقیه رو نه . امروز قراره با هلیا بریم بگردیم ، اول بریم یه کافی شاپ و بعدش هم یه چرخی تو خیابونا بزنیم

و شب هم بریم شهر بازی ، اخه هلیا خیلی دلش هوس یه شهر بازی کرده بود . ساعت ۴ بود ، قرار بود ساعت

۴:۳۰ برم دنبالش . یه پیرهن سورمه ای جذب با شلوار مشکی تنگ پوشیدم . کفشای اسپرت سورمه ای هم

پوشیدم و رفتم سوار ماشین شدم ، ده دقیقه بعد جلو در خونه شون بودم ، دقیق ساعت ۴:۳۰ بود .

دو تا بوق زدم که اومد و در رو باز کرد و نشست

من : سلام خانوم

هلیا : سلام چطوری

من : عالی ، تو چی

هلیا : منم خوبم

پنج دقیقه بود که راه افتاده بودیم و هیچ کدوم حرفی نمی زدیم

هلیا : عههههه متین یه کلمه حرف که نمی زنی حداقل یه آهنگ بزار

من : از تو داشبورده یه فلاش هست ، اونو بزار ،

انتقام به ارزش خون

فلاشو در آورد و زد تو جا فلاشی ، اولین آهنگش با من بمون از محمد حسن نژاد بود ، خودم خیلی این آهنگ رو

دوست داشتم :

ببین وابسته ام نرو ، همه کسم نرو

آرووم قدم بزن ، من میرسم به تو

درگیر تو شدم ، این رسم و راهمه

من عاشقت شدم ، این انتخابمه

من عاشقت شدم حرف کمی که نیست

یعنی تو زندگیم با تو غمی که نیست ...

با من بمون دلم قرصه کنار تو ،

دنیا مو زنده کن ، بازم دوباره تو

آرامشم تویی دلواپسم نکن ، وابسته ی تو ام

تو بی کسم نکن

۵دقیقه بعدش رسیدیم به کافی شاپ . پیاده شدیم و رفتیم تو



انتقام به ارزش خون

(ترنم)

امروز میخواستیم با آرشام بریم خرید ، کلا همیشه از خرید تنهایی بدم میومد ، باید حتما با یکی می رفتیم

سریع یه مانتو لی با شلوار مشکی و روسری خاکستری پوشیدم و کفشای عروسکی ام رو هم پوشیدم ، حاضر بودم

تا صدای بوقش و شنیدم پریدم بیرون و رفتیم سوار ماشینش شدم ،

من : سلام آرشامی

آرشام: سلام تری

من : چطور متوری ؟

آرشام: بهتر از این نمیشم ،

من : خوبه پس بزن بریم

یک ربع بعد جلو پاساژ بودیم ، پیاده شدیم ، و من دویدم سمت مانتو فروشی و رفتم چند دست مانتو خریدم

بعدم رفتیم تو کیف و کفش فروشی و چند تا کفش ست لباسام گرفتم . داشتم برمیکشتم که دیدم یکی اومد

زد رو سر شونه آرشام و گفت :

آرشام ؟

همون لحظه آرشام برگشت و یکم دقیق شد تو صورت طرف و گفت : آرمان ؟

پارت ۱۷

(ترنم)

بعد این که آرشام تو صورت پسره دقیق شد گفت : رفیق اصلا عوض نشدی ، همون لحظه مردونه همو بغل کردن

تقریبا ده دقیقه بود که داشتن حرف میزدن ،

انتقام به ارزش خون

من : اهمممممم اهممم

آرشام : وای آرمان یادم رفت اصلا

آرمان : چیو.؟

آرشام : خانوممو بهت معرفی نکردم ، ایشون هم ترنم خانوم ، همسر بنده

یکم تو صورتتم نگاه کرد و گفت : خوشبختم

من : به همچنین

یکم آنالیزش کردم . چشمای آبی دماغ معمولی . به صورتش میخورد ، موهای مشکی ، کلا خوش قیافه بود ،

ولی آرشام من به صد تایی این می ارزید . البته به نظر من این جوروی بود .

هنوز از رو نرفته بودن ، ۲۰ دقیقه بود داشتن حرف میزدن .

انتقام به ارزش خون

آرشام : عه چته ؟؟

من: فردا چیییییی بیوشمممممم؟؟؟

آرشام : عهههه گفتم حالا چی شده . یه چیز بیوش بیا ، تو گونی هم بیوشی باهش خوشگلی

تو دلم شده بود کارخونه قند آب کنی ، ولی خب واقعا قیافه اش همونجور که آرشام گفته بود خیلی مرموز بود

همیشه تا یه کلمه حرف میزد یه پوزخند رو لبش میومد ، خومت آدم بخند ، دیگه این پوزخند چیه دیگه ،



(هلیا)

تو راه شهربازی بودیم که گوشی متین زنگ خورد . جواب داد

متین : سلام آرشام چطوری ؟

آرشام :

انتقام به ارزش خون
متین : وایسا من بگم

من : دارم میگم گوشم کر شد ، حلزونی گوشم رو پاره کردییی ، چپو میخوای بگی ؟،  

متین : عههه خب ببخشید ، من اشتباه کردم حالا بذار بگم

من : بگو

متین : یکی از بچه ها دوره دبیرستان مون پیداش شده فردا آرشام دعوتش کرده ما رو هم دعوت کرد .

من : خب چیکار کنم ، مگه گم شده بود که پیداش بشه

متین : اه هلی خیلی ضد حالی

من : دختر باس ضد حال باشه کلا بزنه تو ذوق همه

پارت ۱۸

(نفس)

شب داشتیم با رادوین مار پله بازی میکردیم که گوشیش زنگ خورد ، یه نگاه به صفحه انداخت و گفت : آرشامه

جواب داد و گذاشت رو بلند گو :

رادوین : سلام آرشام

آرشام : سلام داداش خبر دسته اول داغ داغ

رادوین : صبر کن سرد شه بعد بگو دهننت میسوزه

آرشام : زبون نریز ، یکی آشنا پیدا کردم

رادوین : کییی؟

آرشام : خب واسه شام دیگه ولی حالا شما ها باید از عصری بیاین ،

رادوین : باشه . خدافظ

آرشام ، : خدافظ

من : کی هست این آقا آرمان که واسش انقدر سر و دست میشکونین ،؟

رادوین : یکی از بچه های دوره دبیرستان بود . خیلی با هم جور بودیم . کلا پسر خوبی بود

من : خب حالا فردا می بینیمش ، میفهمیم چه جوریه ،

نمی دونم چرا ولی اصلا به آرمان حس خوبی نداشتم ، منم همیشه هر وقت نسبت به یکی حس خوبی ندارم

باید روش یه اسم میذاشتم . باید فردا می دیدمش تا یه اسم روش میذاشتم .

صبح که از خواب بیدار شدم یکم واسه شب استرس داشتم اصلا هم نمیدونم به چه دلیل ، تنها چیزی که

انتقام به ارزش خون

می دونستم این بود که این حس بد مثل خوره افتاده بود به جونم ،

(آرشام)

از صبح به ترنم زنگ زدم و گفتم بیاد تا برای شب شام درست کنه ، و کارها رو انجام بده ، آخه ۶روز بود مامان

بابا هر دو شون تنهایی رفته بودن مسافرت ، به منم گفتن بیا ولی نرفتم ، تقریبا ساعت ۹ بود که ترنم اومد

من : سلام خوبی ؟

ترنم یه نگاه به اطراف خونه انداخت و گفت : علیک ... میگم یه سوال من الان وارد بازار شام شدم ؟

خودمم یه نگاه به اطراف کردم ، واقعا هم بازار شام شده بود همه لباسام یه جا پخش شده و پوسته های تخمه

و کلی پوست میوه روی میز جلو تلویزیون بود ، آشپز خونه هم که پر ظرف کثیف بود ،

انتقام به ارزش خون

من : هوم

ترنم : دلم واقعا واسه مامانت می سوزه . بیچاره از کوزت هم که بیشتر باید کار کنه ، با این پسر بزرگ کردنش

بین آرشام من پسر م به دنیا اومد نمیزارم این جوری مٹ باباش بار بیاد ، اگه از نظر نظافت به تو بره خودمو

میکشم ،

آرشام : چشم اول بیا یکم این جا رو تمیز کنیم .

پارت ۱۹

(ترنم)

تقریبا نصف کارها رو کرده بودیم ، ظرفا که کثیفی اش از همه اش بیشتره سپردم دست

آرشام تا ادب شه وقتی مامان جونشش نیست کارا شو خودش انجام بده. وقتی ام بهش گفتم ظرفا رو باید

انتقام به ارزش خون

بشوری انقدر غر غر کرد و به هر چی طرفه فحش داد ولی آخرش همه رو شست . منم هدفونشو کش رفتم و

صدا شو تا ته زیاد کردم و شروع کردم به جارو کردن ، یه آهنگ از ساسی بود :

سلامتی همه بدا همه بی معرفتا

سلامتی اون شبا طعم اون لبا

هر چی نگاه کردم بهش عشقو از چشمام نخوند

سلامتی اونی که قول داد ولی پاش نمود

سلامتی همه بدا ، دنبال ادا

بزن سلامتی اونی که دید و جواب نداد

میگه دنبالم نباش ، الان شلوغه شباش

سلامتی اونی که میگفت دوسم داره ولی نداشت

انتقام به ارزش خون
تازه فهمیدم سوتی دادم در حد بنز زرز ،

من : ام.. خب عههههههههههه آرشام اصلا تو چیکار داری کارتو بگو ،

اومد بیرون و منم هدفونو پشتم قایم کردم و میرفتم .

آرشام : اول باید بفهمم کی جارو میزد ،

من : خب صدای جارو زیاد بود نشنیدم

آرشام : صبر کن ببینم چرا دستات پشتت سرتیه ،؟؟

وای خدا اوج بد بختیییییییییییییییییییییی

من : همین جووری

آرشام : بیار جلو

من : نمیخوام

آرشام : بیاررررر

فاتحه ام رو خوندم و بردم جلو ، یکم نگاهم کرد ، تو چشمات عصبانیت بود ولی جاشو به یه لبخند مرموز داد

و نتیجه ی این لبخند مرموز رو خدا فقط میدونه

آرشام : اشکالی نداره

(هلیا)

صبح که تقریبا همیشه گفتم ظهر بود ساعت ۱۲ بیدار شدم ، رفتم پایین ، مامان داشت غذا رو آماده میکرد ، رفتم

دست و صورتتم رو شستم و رفتم سر گوشیم که دیدم متین ۶ بار زنگ زده ، بهش زنگ زدم ، فوری برداشت

انتقام به ارزش خون

من : سلاااام

متین:سلام ، یه سوال فنی داشتم ، خداییییی تو این گوشی تو واسه گذاشتن تاغچه های خونه تون میخواستی ُ؟

من : وا منظورت چیه ؟

متین : دختر آخه چرا گوشی تو جواب نمیدی

من : خواب بودم الان بیدار شدم

متین : میگم احتمالا یه نسبتی با خرس ها نداری ؟

من : متیییییین 

متین : جااااااانمممم

من : کی به زنش میگه خرس!

متین: من

من : خیلی بیجا کردی . اصلا بگو ببینم چیکار داشتی؟

متین : امروز ساعت ۴ میام دنبالت بریم خونه آرشام

من : باش ، بای

متین: خدافظ

پارت ۲۰

(نفس)

ساعت ۴:۳۰ آماده جلو در خونه وایساده بودم تا رادوین بیاد ، ماشینش پیچید توی کوچه ، و جلو پام ترمز کرد

قبل از این که بخوام حرکتی انجام بدم، از ماشین پیاده شدو اومد در جلو رو باز کرد ،

من : سلام

انتقام به ارزش خون
رادوین : سلام ، بفرمایید بانو

با اکراه رفته سوار شدم ،

من : چه عجب میای برام در ماشین باز میکنی

رادوین : دفعه قبلی رو یادم نرفته

من : وا مگه چیکارت کردم ؟

رادوین : هنوز حرفات یادمه ،یه ریز میگفتی ، رادوین تو جنتلمن نیستی و مثل اونا رفتار نمیکنی ، تو پس فردا

نمیتونی به پسر مون جنتلمن بودن و یاد بدی. و از همین حرفا

من : خوشم میاد همش رو هم یادته

رادوین : مگه میشه یادم بره

(آرشام)

ساعت ۴:۱۵ بود که متین و هلیا با هم اومدن ، بعد سلام و احوال پرسی نشستیم ، آرمان قرار بود ساعت ۷ بیاد

بعد یکم وقت رادوین و نفس هم اومدن ، متین و رادوین و هلیا خیلی مشتاق بودن که آرمان و ببینن ولی

نفس عکس العمل خاصی نشون نداد ، یعنی علاقه خاصی به دیدن آرمان نداره . نمیدونم چرا ولی معلوم بود

اصلا حس خوبی نداره . کلا بعد روز عقد خیلی توی خودشه ، با صدای رادوین از توی فکر اومدم بیرون ،

رادوین : راستی بچه ها من و نفس قراره از تو سازمان استعفا بدیم .

من : عه چرا؟

رادوین : ترنم برات نگفت ؟

انتقام به ارزش خون

من : نه چيو ؟

متين: رادوين اتفاقي افتاده ؟

رادوين: نميخوام نگرانتون كنم ولي خب اره يه اتفاق مهم افتاده

من : چي ؟

رادوين : نفس ميخواي خودت بگي ؟

نفس : اگه ميخواي خودت بگو

رادوين: نه خودت بگي بهتره

(متين)

با شنيدن حرفاي نفس داشتم شاخ درمياوردم ، پس اون زنده بود . ولي اين غير ممكنه ، الان تازه دارم پي ميبرم

تو خطر خيلي بزرگي افتاديم ، واقعا شغلي كه انتخاب كرديم خيلي ريسكش بالاست ،

من : رادوین من با هلیا استعفا میدیم ، شغلمون خیلی پر خطر شده ، ولی شغل دیگه از کجا گیر بیاریم ؟

رادوین : من برای مصاحبه رفتم توی یه شرکت دیگه ، تازه شرکتش راه اندازی شده . نیرو کم دارن . میتونیم

بریم ، دخترا ام که تا ۱۰ ماه دیگه زن خودمون میشن پس به کار نیاز ندارن ،

آرشام : خب پس ، منم فردا باهاتون میام تا استعفا رو بدم ، فقط ترنم هم باید بیاد یا نه ؟

رادوین : باید بیاد

من : فقط این خون آشامه خیلی رو مخه ، نا جور تو خطر افتادیم ،

پارت ۲۱

(ترنم)

نزدیک ساعت ۷ بود که زنگ خونه به صدا دراومد ، آرمان بود ، ایول بابا چه سر وقت میاد ، اومد تو و اول به ما

انتقام به ارزش خون

دختر سلام کرد و بعد هم پرید توی بغل متین و آرشام و رادوین ، معلوم نیست چند ساله همو ندیدن .

بعد از این که خوب همو بغل کردن نشستن و شروع کردن به گپ زدن ، از همون اول نگاه های نفس نسبت به

آرمان خیلی بد بود ، مطمئن بودم که تا الان یه اسم مستعار براش انتخاب کرده . عادتش بود که از هر کی بدش

میومد روش اسم میذاشت ، حالا انگار اسم خود بد بخت چشه ؟ با صدای هلیا از توی فکر دراومدم

هلیا : چقدر این آرمان مرموزه !!

من : هوم حالت چهره اش خیلی خاصه ، انگار که هم خیلی با طرف سرده هم باهاش خوبه ، ولی واقعا مرموزه

نفس : اه من که اصلا ارش خوشم نیومد ، اییییییش با این چشمای آبییش پسره سوسمار

هه اسمش هم شد سوسمار ، گفتم الان یه اسم میذاره

هلیا : خوبه چشمای شوهر خودتم آبییه ها ،

نفس : چشمای شوهر من با این خیلی فرق داره . این اصلا هیچ احساسی توی چشماش نیست ، سرده سرد

ولی رادوین یه محبت خاصی توی چشماش هست ، کلا خیلی چشمای رادوین قشنگه

من : کدوم ماست فروشی میاد میگه ماست من ترشه؟؟ اصلا تا حالا دیدین؟

نفس : گمشو تری

من : بدون تو جایی نمیرم عشقم

هلیا : ترنم آرشام کارت داره

یه نگاه به ارشام کردم که داشت اشاره میکرد که شام رو بکشم ،، با نفس و هلیا سفره رو چیدیم ، غذا مرغ و

خورشت سبزی بود ، با انواع سالاد و دسر ، از توی آشپزخونه داد زدم آقایون تشریف نمیارید؟

همون لحظه هر چهار تا شون اومدن تو و نشستن پشت میز ، و شروع کردن به خوردن

(هلیا)

بعد از این که شام و خوردیم چون ظرفا زیاد بود مجبور شدیم خودمون بشوریم و آقایون برن بشینن

نفس: بچه ها میگم شما ها راضی هستین از زندگی تون؟

ترنم: وا نفس این چه حرفیه که میزنی؟ منظورت چیه؟

من: از چه نظر راضی باشیم؟

نفس: یعنی تو زندگی تون آرامش دارین؟

ترنم: خب معلومه، هر سه مون آرامش داریم

من: نفس میخوای به چی برسی. چرا این حرفا رو میزنی، یعنی میخوای بگی آرامش نداری؟

نفس: چند وقتیه که نه

انتقام به ارزش خون

ترنم : حتما بعد اون عمارت و اون لباس خونی و اون خون آشام و اینا دیگه نه؟

نفس : هوم ، تا همی چند وقت پیش اومد سراغم ، خیلی وقت بود دیگه نیومده بود ، اگه رادوین یکم دیر

میکرد الان اینجا نبودم ،

همون لحظه سرش رو زیر انداخت و یه قطره اشک از چشمش ریخت ، دلم براش کباب شد، خواهی‌م داشت

چه به روزش میومد ، ؟

نفس : بچه ها شما برید دیگه چیزی نمونده خودم میخورم ،

معلوم بود میخواد تنها باشه ، انگار ترنم هم فهمیده بود ،

ترنم : باشه آجی خودت بشور ، شرمنده

اینو گفت و اومدیم بیرون ، رفتیم کنار مردا نشستیم ، داشتن حرف میزدن و تخمه میشکستن ،

آرمان : آرشام داداش من تشنمه آب میدی ؟

آرشام: فکر کنم نفس توی آشپزخونه باشه برو بهت میده

همون لحظه صدا شکستن یه ظرف اومد ،

ترنم : نفس خوبی؟

نفس: آره

ترنم اومد بلند شه که بره کمکش کنه که آرمان همونجور داشت میرفت گفت : من کمکش میکنم ، شما بشینید

(نفس)

داشتم ظرفا رو میشستم که یهو یکش از دستم در رفت و کف آشپزخونه شکست مطمئن بودم الان ترنم با این

که حالمو پرسیده بود میاد ، داشتم جمعشون میکردم که یهو دستم زخم شد و خون از توش زد بیرون .

بد بریده بودم ولی بخیه نمیخواست ، همون لحظه در آشپزخونه باز شد و آرمان اومد تو ، ایییشششس پسره

سوسمار ،

آرمان : می خوام کمکت کنم ؟؟

من : مرسی

تا دید دستم و گرفتم گفتم : چرا دستت رو گرفتی ؟

من : بریدم چیز خاصی نیست

آرمان : شما برو دستت رو بشور من اینا رو جمع میکنم

من : شرمنده زحمتش افتاد پای شما

دیگه چیزی نگفتم ولی هنوز داشتم نگاهم میکرد دستمو که از روی زخم برداشتم یکی دو تا قطره خون ریخت

انتقام به ارزش خون

روی زمین ، تا خون ها رو دید چشماش قرمز شد ، خیلی شکل چشماش برام آشنا بود یه نفر دیگه ام چشماش تا
تا این حد قرمز میشد ، و رگ هاش میزد بیرون

پارت ۲۳

(نفس)

هر چی فکر کردم یادم نیومد که چشمای کی مثل چشمای آرمان قرمز میشد ، فوراً تا خون ها رو دید صورتشو

برگردوند .

من : خوبی؟ چرا چشمت قرمز شد؟ چرا رو تو برگردوندی؟

آرمان : هی هیچی ... ام ... فکر کنم یه چیزی رفته تو چشمم ، تو برو من جمع میکنم

من : مرسی

از آشپزخونه زدم بیرون ولی هنوز می پاییدمش ، به اون دو تا قطره خون روی زمین نگاه نمی کرد و تند تند

انتقام به ارزش خون

نفس میکشید ، انگار حالش بد بود ، فوراً خون ها رو با زور پاک کرد و بعد شروع کرد به جمع کردن شیشه ها

چشماش دیگه قرمز نبودن ، دیدم کارش تموم شد فوراً رفتم کنار بچه ها نشستم و فقط یه دستمال گرفتم به

دستم ،

ترنم : نفس؟ خوبی؟ چرا دستت رو گرفتی؟

من: زخم شد

ترنم : بخیه نمیخواست؟

من : فکر نکنم

همون وقت آرمان اومد بیرون ، رفت کنار پسرا نشست ، تو فکر بودم که یهو یه جرقه از ذهنم گذشت ، نه امکان

نداره ، یادم اومد که چشمای همون خون آشام هم همیشه قرمز تا این حد بود و رگ های زیر چشمش بیرون

زده بود ، یه لحظه ترسیدم ولی بعد با خودم گفتم آخه اون که آدمه نمیتونه یه خون آشام باشه . حتماً به قول

خودش چیزی رفته تو چشمش ، ولی چرا هول کرد؟ اه حتما چون ازش خوشم نمیاد میخوام یه چیزی ببندم

به نافش ، تو همین فکرا بودم که هلیا زد به بازوم

من : هاهاهاهان؟ چته؟

یه اشاره به رادوین کرد ، سوالی نگاش کردم که رادوین گفت : کجایی؟ دارم باهات حرف میزنم ،

من : حواسم نبود معذرت ، چی کار داری؟

رادوین : فردا صبح میام دنبالت بریم استعفا بدیم ،

من : ساعت چند؟

رادوین : ۸

من : باش . بچه ها هم میان؟

انتقام به ارزش خون
رادوین : آره . راستی فرداش هم میخوایم بریم یه جایی

من : کجا؟

رادوین : شمال ، تازه آرمان هم میاد

من : مگه ما کمتر از یک ماه دیگه عروسی نداریم ، یعنی باید هر روز خرید باشیمم ،

ترنم : عه نفس یه هفته بیشتر نیست ، تو خرید رو به شمال ترجیح میدی؟

دیدم داره راست میگه که موافقت رو اعلام کردم ، ولی این آرمان هم میومد ، اصلا دوست نداشتم بیاد پسره

سوسمار، ایشششش

پارت ۲۴

(آرشام)

انتقام به ارزش خون

ترنم : آرشاااااام دیشب مهمون داشتی ، یه روز نتونستی خونه رو تمیز نگه داری ؟ بابا من و تو خودمون دیروز کل

اینجا رو مرتب و تمیز کردیم! اه نمیخوام آرشام خیلی شلخته ای اه اه اه

من : پسری که شلخته نباشه شلغمه

ترنم : خب تو شلغم باش ، تازه شلغم مفیده واسه سرما خوردگی خوبه ، به خدا اگه مامان همه پسرا بجا زاییدن

پسر؛ شلغم میکاشتن خاصیتش بیشتر بود (البته توهیین به پسرا نشه)

من : عه ترنممممم

ترنم : ای کوفت و ترنم ، من دیگه امروز دست به سیاه و سفید نمیزنم خودت باید همه جا رو تمیز کنی ،

یکم با تعجب نگاهش کردم و گفتم : من؟؟من؟؟ منی که نتونستم یه روز خونه تمیز نگه دارم پیام الان کل اینجا

رو تمیز کنم ؟

ترنم: به من ربطی نداره

انتقام به ارزش خون

من : ترنممممم؟

ترنم : به من ربطی نداره

من : عه خب بابا یه کمکی بکن دیگه

ترنم : به من ربطی نداره

(متین)

صبح خیلی نا جور بیکار بودم ، رفتم پای گوشی تا با یکی چت کنم دیدم هلی آنلاینه

من : سلامممممم هلی

هلیا : سلام خوبی

انتقام به ارزش خون

من : هوم ، هلی ناجور بیکارم بیا بریم بیرون

هلیا : کجا پیام

من : جدی میای؟ گفتم حالا کلی باید ناز بکشم ،

هلیا: کجا پیام؟

من : نیم ساعت دیگه دم خونه تونم

هلیا : باش بای

من: خدافظ

تند و تند حاضر میشدم ، بیکاری که بزنه به سر آدم همینه دیگه . در عرض ۵ دقیقه حاضر شدم . از خونه منو

هلیا اینا هم ۱۰ دقیقه بیشتر راه نیست ، یه ربع زود رسیدم ، دوتا بوق زدم ، هلیا اومد تو بالکن و از اون بالا

انتقام به ارزش خون
نگاهم کرد ،

من : سلام

هلیا : سلام یه ربع زود اومدی

من : میدونم ، زود بیا ،

کامل آماده بود ، حتی کیفش رو هم انداخته بود، هر چی نشستیم نیومد . به ساعت نگاه کردم ، ۱۰:۲۹ بود

یکم که گذشت شد ۱۰:۳۰ همون لحظه پرید از در خونه بیرون و سوار ماشینم شد

من : تو که آماده بودی چرا انقدر دیر اومدی؟

هلیا: چون تو زود اومدی

من : خب تو آماده بودی

هلیا: به من ربطی نداره من سر ساعت باید بیام ،

انتقام به ارزش خون

من : پوووووووووففففف

هلیا : پوف نداره ، بده خانومت سر وقت میاد

من : نه چه بدی

پارت ۲۵

(رادوین)

با نفس رفته بودیم بیرون تا خرید شمال رو انجام بدیم ، ولی انگار نفس دل و دماغ نداشت انگار از اومدن آرمان

نا راضی بود ، میخواستم ازش بپرسم میدونستم رُکه و بهم جواب میده ،

من : نفس تو انگار از اومدن آرمان ناراحتی

نفس : هوم

من : چرا؟

نفس: چون ازش خوشم نمیاد

من: مگه ارث بابا تو خورده که ازش خوشت نمیاد

نفس : ارث بابا مو نخورده ولی اصلا ازش خوشم نمیاد شاید تو درک نکنی ولی اصلا حس خوبی نسبت بهش

ندارم ازش حس منفی زیاد میگیرم ، از توی چشماش قشنگ حس های بد رو میخونم ، منم عادت دارم از همون

اول وقتی فرد جدیدی رو دارم باهاش آشنا میشم توی چشماش زل بزنم ببینم چه حسی بهم میده ولی تو

چشمای آرمان که نگاه کردم حس بد گرفتم ولی در مورد تو این طوری نبود . درسته عاشقت شدم

ولی مثل این رمانا نبود که اول ازت بدم بیاد و بعد عاشقت بشم ، نه من از همون اول مهر تو به دلم نشست .

من : حالا همیشه یه کاریش کنی که این حس بد از بین بره

انتقام به ارزش خون
نفس: دست من نیست که دست آرمانه ، اون از چشمش حس بد میباره

من : هوففففففففففففففففففففف

نفس، : رادی

من : بله

نفس : بهش نگیا 

من : بهش میگم من به همه میگم

نفس: مسخره



(ترنم)

انتقام به ارزش خون

توی خونه ی آرشام اینا بودم ، قرار بود شب بمونم و فردا صبح با هم راه بیوفتیم . ولی نا جور حوصله ام سر رفته

بود ،

من : آرشااااااااااام

آرشام: بلهههههههههههه

من : حوصله ام سر رفته

آرشام: خب زیرشو کم کن سر نره

من : آرشام یه سوال

آرشام : بپرس

من : چرا انقدر فکر میکنی خیار شوری !! ?? نکنه نسبتی باهاش داری یا شبا کنار دبه اش میخوابی؟هوم؟

آرشام: عادت داری همه رو ضایع کنیا

انتقام به ارزش خون

چشماش موندم ، مثل همون خون آشام قرمز میشد . بهش خیلی شک داشتم ولی میدونستم که اون نمیتونه

یه خون آشام باشه ولی در مورد خون آشام ها خونده بودم که اگه یه قطره خون ببینن چشماشون قرمز میشه

ولی هر چی بیشتر بهش فکر میکردم مغزم هنگ میکرد . بعد از این که همه کار هامو انجام دادم رفتم توی تخت

و زود خوابم برد

(آرشام)

صبح ساعت ۸:۳۰ از خواب بیدار شدم ، وای نیم ساعت دیگه بیشتر وقت نداشتیم ، از تخت پریدم پایین و

رفتم دم اتاق ترنم و در زدم

من : ترنم ترنمم ترنمممممممم

برگشت و یه نگاه به ساعت کرد و چشماش اندازه نعلبکی باز شد ،

من : بدو یه ربع بیشتر وقت نداریم ،

با عجله صبحانه رو خوردیم ، قرار بود که با بچه بریم در خونه آرمان و بعد بریم ، چون آرمان ماشینشو نمیاورد

بی خودی ماشین اضافه بود ، در عرض ده دقیقه آماده شدیم و ساعت ۹:۵ دقیقه جلو در خونه آرمان وایسادیم

پارت ۲۶

(متین)

صبح ساعت ۸:۱۵ از خواب بلند شدم ، ۴۵ دقیقه وقت داشتم . حاضر شدم ، و ساکمو گذاشتم تو صندوق عقب

ماشین و راه افتادم سمت خونه هلیا اینا ، وقتی رسیدم ساعت ۸:۴۵ بود ، به گوشیش زنگ زدم ، صدای خواب

انتقام به ارزش خون

هلیا: باش ، بای

من : خدافظ.

تقریبا توی همون یه ربع سرم تو گوشه بود و داشتم بازی میکردم . آخه بگو مرد گنده رو چه به بازی .

یکم بعد در ماشین باز شد و هلیا با قیافه بیحال نشست توی ماشین ،

من: سلام

هلیا:.. علیک ...

من: خوبی ؟

هلیا: نه متین جان من بزار یکم بخوابم

و در حین حرف زدن صندلی شو میداد عقب تا بخوابه

انتقام به ارزش خون
من : مگه دیشب نخوابیدی؟

هلیا : آره

من : ساعت چند خوابیدی

هلیا : ۵

من : کسی که میخواد بره مسافرت باید ساعت ۵ بخوابه ؟

هلیا : عه خب داشتم فیلم میدیدم

من : چه فیلمی؟

هلیا : اسمشو نمیدونم ، ولی ترسناک بود

من : هعیی باشه بابا بخواب ولی وقتی رسیدیم آحرش باید پاشی تا سلام کنی،

هلیا : هووووف باشه بابا جهنم و ضرر تا یکم وقت دیگه بیدار میمونم

(رادوین)

ساعت ۹ در خونه آرمان بودیم ، و آرشام هنوز نیومده بود ، تقریبا ساعت ۹:۵ دقیقه بود که رسید.

آرمان سوار ماشین ما شد ، شانس نفس بیچاره 😊 😊

نفس که از همون اول هندزفری گذاشت توی گوشش و خودشو به خواب زد . آخه یکی بهش بگه وقتی من تو

ماشین آهنگ گذاشتم تو چرا هندزفری میزازی.. تا شمال با آرمان چرت و پرت گفتیم تا رسیدیم

انتقام به ارزش خون

بیرون ، وا خب این چه طرز عکس گرفته ، خب مثل آدم ژست می‌گرفتی و شکل خون آشام ها هم نمیشدی

عکس بعدیو که دیگه نگم ، از چشمششششش گرفته بود و بزرگ کرده بود ، خداییش چشمش خوشکله ، ولی

به پای آرشام من نمیرسه . بعد این که همه جا رو برانداز کردم ، قرار شد ما دخترا بریم تو یک اتاق و پسرا

برند یه اتاق دیگه

یه اتاق با دکور سفید مشکی بود و سه تا تخت داشت ،

هلیا: بچه ها نریم دریا

من: بزار برسیم

نفس: من که خوابم میاد

هلیا: نفس اجی تو یه نسبت با خرس نداری؟

نفس: هلی گم شو اصلا حوصله ندارم

انتقام به ارزش خون

من : حتما به خاطر حضور آرمانه

نفس: زدی تو خال

من : خداییش چه هیزم تری بهت فروخته ؟

نفس: عاقا چرا شما ها درک نمیکنین ، من نسبت به این بشر حس خوبی ندارم ، بفهمین اینو ، اه پسره سوسمار

هلیا: عه اسمم که براش گذاشتی ،

نفس : آره دیگه

من : اسم این بازم بهتر از اون قبلیاس

هلیا: من همیشه اسماشونو قاطی میکنم تری یه دور برام بگو

من - یه چند تایی بودن یکی شون دراز آویز زینتی بود که البته اول اسمش تیر برق بود تغییر نام یافت ، که پسر

انتقام به ارزش خون

عمه گرامیش بود

نفس: به اون پسره عنتر نگو گرامی

من: خب بابا داشتم میگفتم ، یکی شون آنتن بود که الان سربازیه دیگه ، اون یکی که از همه دراز تره اسمش

عرعر بود (نام یک درخته). اون یکی هم عنچوره بود که پسر عمه پسر خالشه . الانم که ورژن جدید شون

سوسماره

نفس: همینه که هست میخواد بخواد نمیخواد هم باید دددد بخواد

هلیت: خداییش این همه اسم و از کجا میاری؟

نفس: ما اینیم دیگه

یهو دیدم آرشام داره از پشت در داد میزنه: خانوما غیبت بسه پاشین ناهار درست کنین

پارت ۲۸

(هلیا)

رفتیم پایین و همه آقایون ما رو مجبور کردن براشون غذا درست کنیم ، تو آشپزخونه بودیم و ترنم داشت ظرف

میشست ، آرمان یا به قول نفس این سوسماره اومد تو و در یخچال رو باز کرد تا آب بخوره . منم داشتم خیار

واسه سالاد خورد میکردم که یهو دستم برید ،

من : آآخخخخ

نفس: عه چت شد؟

من: بریدمممم

نفس: از چی از این زندگی؟؟. هلیا به خدا اگه بزارم خودکشی کنی

انتقام به ارزش خون

من : نه ابلهههه دستمو بریدم ☹️ ☹️ ☹️

همون لحظه تا آرمان نگاهش به دستم که خونی بود افتاد اخماشو کشید تو هم و با چشمای قرمز و ملتهب

رفت بیرون ،

ترنم: وا این چش شد؟

من : فکر کنم از خون بدش میاد

همون وقت نفس یه پوزخند زد .

من : زووود تند سرییععع بگو چرا پوزخند زدی؟؟

نفس : بهش شک دارم ،

ترنم : وا به چی شک داری ؟

نفس: اون عکسو تو هال دیدی؟

ترنم : خب خیلی عکس روی دیوار بود کدومو میگی؟

نفس: همون که کنار لبش خونی بود و چشماش قرمز ،

من: خب

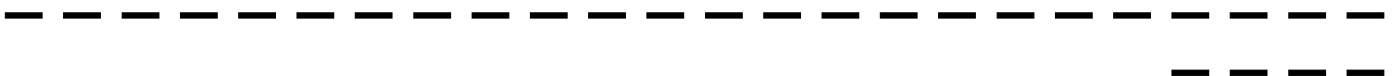
نفس: الانم که تا خون میبینه چشماش قرمز میشه و میزنه بیرون

من: خب شاید الان اینجوری شده

نفس: دفعه اولش نیست ، سری پیش هم دیدم که چشماش با دیدن خون قرمز میشد.

ترنم : نفس چرت و پرت نگو ما رو هم نترسون ، لطفا

نفس: باش



(نفس)

بعد این که ناهار خوردیم رفتیم یکم خوابیدیم ، وقتی بیدار شدم ساعت ۶ بود ، کنارمو نگاه کردم ، هیچ کس

نبود 😊 😊 😊 . رفتیم پایین دیدم همه نشستن یه فیلم ترسناک میبینن و تخمه میشکنن ، همون لحظه کنترل

رو برداشتم و زدم از اول

رادوین : عه نفس چرا میزنی از اول

من : چون بی من دارین میبینین

رادوین : عه خب تو یه بار دیگه ببین ،

من : نچچچچ

دیگه کسی هیچی نگفت ، بعد فیلم تصمیم گرفتیم بریم لب دریا ، رفتیم لب دریا و به دریا خیره شدیم

انتقام به ارزش خون
دیدم یکی داره گیتار میزنه ، و میخونه:

قدم زدم تو خاطره هات یادم اومد تموم حرفات

دلم میخواد دلتو بخواد کناره من عوض شه دنیات

دم غروبه و تنگه دلم. با خودمم میجنگه دلم

تویی حس قشنگ دلم

دریا دریا ، اشکه توی ساحل نگاهم

بعد تو هنوز تو اشتباهم ، چیه گناهم ؟

ساحل ساحل موج میریزه تو گلوی بغضم

من شبیه تو باید عوض شم چقدر شکستم

چه قدر شکستم

انتقام به ارزش خون

دریا دریااا

دیدم رادوینه و داره میخونه

پارت ۲۹

(نفس)

با تعجب بهش نگاه کردم ، اولین بار بود که برام میخوند ، یه عشقی توی چشماش موج میزد ، همون لحظه

پریدم توی بغلش ، گیتارو گذاشت کنار و سفت بغلم کرد ، تازه داشتم طعم زندگی رو میچشیدم ، حس و حال

وصف نشدنی بود . برام مهم نبود که دارن چه جوری نگاهم میکنن بعد این که رفتم سر جام نشستم آرمان یه

پوزخند از اون بدا که همیشه رو لبش بود برام زد ، هیچ وقت این جوری نگاهم نمیکرد انگار داشت آینده مو

میدید که اینجوری نگاهم میکرد .

همون لحظه بابای هلیا زنگ زد

هلیا : سلام بابا

- یعنی چی ؟

- وای چرا؟

انتقام به ارزش خون

- خب باشه

- خدافظ

با قیافه ناراحت داشت نگاهمون میکرد

من : چی شده هلی

هلیا : بابام بود ، گفت عمه اش خیلی بهم وابسته بود حالش وخیمه یا بهتره بگم رو به موته . 😊😊 گفته اگه

میشه عروسی رو یه هفته جلو بندازیم

ترنم : یعنی یک هفته دیگه

آرشام : ما که از خدامونه زود تر عروسی بگیریم ،

رادوین : آره راست میگه زود تر عروسی بگیریم

هلیا : ببخشید به خاطر من مجبور شدید

ترنم : نه بابا چه حرفیه



(آرشام)

نا جوووووووور دلم خوش بود . یه هفته عروسی افتاد جلو 😊 😊 رفتیم تو اتاقا تا وسایلمون رو جمع کنیم

تا صبح راه بیوفتیم ، همه چیمو برداشتم ، که رادوین گفت : آرشام

من:هان .

رادوین: اون چاقوی منو ندیدی ؟

من :- نه مگه تو چاقو داشتی .؟

رادوین : آره یه چاقو جیبی داشتم ولی حالا نیست ،

انتقام به ارزش خون

من : ولش کن بابا بعدا یکی دیگه بگیر ،

رادوین : من اونو دوست داشتم

متین : عه رادوین انگار مٲ این دختر لجبازا حرف میزنی؟: 😊 😊

رادوین : اُ اثرات با نفس بودنہ دیگہ

پارت ۳۰

(متین)

صبح ساعت ۶ بیدار شدم قرار بود ساعت ۷ بریم ، رفتم پایین فقط آرمان بیدار بود ، انگار دومین نفر بودم ،

من: سلام صبح به خیر

آرمان: سلام صبح تو ام به خیر

انتقام به ارزش خون
من : چرا کسی بیدار نیست ، قراره یک ساعت دیگه بریما،

آرمان: نگران نباش بیدار میشن

همون لحظه آرشام اومد بیرون ، چشماش پر خواب بود، بیچاره ترنم این آرشام وقتی از خواب بیدار میشه هیچی

حالش نیست ، فقط گشسته ،

من: علیک

آرشام : سلام صبحانه کو؟

من: منتظر بودیم همه بیان بعد ،

آرشام همون لحظه برگشت بالا

من: کجا؟

آرشام: برم بالا بقیه رو بیدار کنم

انتقام به ارزش خون

آرمان : گشنشه ها

من : هوووم



(رادوین)

خواب بودم که حس کردم یکی داره مٹ جفجغه تکونم میده ،

من : ای بمیرییییییییی

آرشام : من بمیرم ؟ دلت میاد ؟

من : آره دلم میاد ، گم شو میخوام بخوابم

آرشام : پاشو گشنمه

انتقام به ارزش خون

من : خب به من چه؟

آرشام : ۵۰ دقیقه دیگه باید بریما

به زور بلندم کرد و آخر سرم رفت جلو اتاق دخترا و فقط در میزد

ترنم از پشت در گفت : این کدوم خریه هی میزنه به در ، خونه خودت نیستا

آرشام : اول سلام ، دوم به شوهرشون نمیگن خر ، و سوم منظورت از خونه خودت نیست چیه؟

ترنم : طویله دیگه

آرشام: خونه من خونه تو ام هست ، بیاین بریم پایین میخوایم بریم ،

بعد یکم وقت هر سه تاشون اومدن بیرون و میز صبحانه رو چیدن ، نفس وقتی سر میز نشستند بود هر دفعه

چشماش بسته میشد ، معلوم بود به زور بیدارش کردن

انتقام به ارزش خون

من: ۲۰:۶

نفس: خب باشه

هلیا: چهل دقیقه دیگه باید راه بیوفتیما

به زور بیدار شد و همراهمون اومد پایین

پارت ۳۱

(هلیا)

ساعت ۷:۵ دقیقه راه افتادیم ، آرمان بازم رفت تو ماشین رادوین اینا ، خودش گفت من با هر کی رفتم با همونم

برمیگردم ، یعنی اون لحظه نفس نمیخواست خفه اش کنه رسماً میخواست سر از تنش جدا کنه ،

بیچاره ، اخه بگو مگه عقلت کمه که انقدر کینه توزی ، ولی خودش میگه شماها منو درک نمی کنید ، میگه به قول

یه بنده خدایی : نمیدونم چه حکمتیه که از بعضیا بدون این که اذیتت کرده باشند بدت میاد ، شایدم واقعا

ما نمیتونیم درکش کنیم ، البته ترنم هم یکم از یه سری افراد بدش میادا ولی زیاد بروز نمیده ،

با صدای متین رشته افکارم پاره شد ،

من : چیزی گفتم ؟

متین : کجااییی بابا دوساعته دارم صدات میکنم

من: بگو میشنوم

متین: فردا بریم خرید عروسی

من : عه بابا بذار دو روز بگذره خستگی شمال از تنمون در بره بعد میام باهات میریم خرید ،

متین : اه چرا

انتقام به ارزش خون
من: انگار تو بیشتر از دخترا خرید رو دوست داریا

متین: نه به خاطر تو میگم ،

یکم وقت گذشت ، یهو متین گفت: اه هلی یه سی دی CD آهنگ درست حسابی نداری ؟

من : چیییی؟ من اگه سی دی CD آهنگ داشتم الان با تو اینجا نبودم ،

متین : کجا بودی ؟

من : با دوست دخترام بیرون ول میچرخیدم ،

متین : از کی تا حالا تو دوست دختر دار شدی

من : مگه تو دوست پسر نداری؟

متین: دوست دختر مال پسر است و دوست پسر ماله دخترا

من ، : نکنه انتظار داشتی با دوست پسر ام برم؟

متین : من غلط بکنم همچین انتظاراتی داشته باشم. ،

(نفس)

یعنییییییی تا شنیدم آرمان قراره دوباره با ما بیاد میخواستم کل ماشینو از پهنا بکنم کف لوزولمعه اش .

اه اه پسره نکبت میگه من با هر کی رفتم باهمون هم برمیگردم ، ایشش میخوام صد سال سیاه برنگردی ،

با ناراحتی سوار ماشین شدم و دوباره رفتم عقب و بازم پناه بردم به هندزفری هام .

پارت ۳۲

(نفس)

داشتم آهنگ گوش میدادم ، میدونستم الان آرمان میگه چه این دختره خنگه ، اخه رادوین هم اهنگ گذاشته بود

ولی

در اصل میخواستم تو بحث هاشون شرکت نکنم ، یکم که گذشت دیدم دیگه حرف نمیزنن . آرمان داشت از

آینه بغل منو نگاه میکرد ، نگاهش که کردم دیدم چشماش حالت مرموزی خاص و قرمزی به خودشون گرفتن

دیگه هم اون پوزخند رو لبش نبود ، یه چشم غره بهش رفتم که البته از نگاه رادوین هم دور نبود،

(آرشام)

ظهر بود که رسیدیم ، من شمالمو رفتم و برگشتم ولی مامان اینا هنوز نیومدن ، ترنمو به زور بردم تو خونه و گفتم

من تنها غذا از گلوم پایین نمیره ،

ناهار هم پیتزا از بیرون سفارش دادم ، بعد ناهار ترنم یه کش و غوصی به بدنش داد و گفت : من برم بالا یکم

بخوابم ،

انتقام به ارزش خون

(یک هفته بعد)

امروز روز عروسیمه ، با ترنم م م م م م م م م م م م م ، خیلی ذوق داشتم ، اخه کیه که روز عروسیش ذوق نداشته باشه ،

ساعت ۷ رفتم دنبالش و بردمش آرایشگاه ، دم در متین و رادوین هم بودن ، قرار بود سه تا شون یه جا برن

آرایشگاه ، منو رادوین و متین هم رفتیم تا ماشینا رو گل بزنیم



(ترنم)

آرشم جلو در آرایشگاه پیاده ام کرد ، رفتم تو که دیدم هلیا و نفس هم تازه رسیدن ،

من : سلام عروس خانوما

نفس : سلام

انتقام به ارزش خون

هلیا: سلام

همون لحظه بود که صدای آرایشگره در اومد ، و گفت که بریم بشینیم زیر دستش ، از بچگیم خوشم نمیومد

کسی خیلی وقتمو بگیره ، مخصوصا این آرایشگرا، بعد این که کلی موها مو کشید و صورتمو خوشمیل کرد

دست از سرم برداشت و رفت سراغ ناخن هام ، ناخن هامم که درست کرد رفتم خودمو تو آینه دیدم ،

واای این منم؟؟ وای خدا چه جیگری شدم 😊😊😊

بیچاره آرشام ، امشب دق میکنه ، به هلیا و نفس هم نگاه کردم ، اونا هم کمتر از من نشده بودن ، مدل مو و

لباس هر سه مون یه شکل بود ، همون لحظه صدای زنگ اومد ، فهمیدیم که آقایون با فیلم بردار اومدن

پارت ۳۳

(هلیا)

انتقام به ارزش خون

از آرایشگاه رفتم بیرون متین رو دیدم که کنار آرشام و رادوین ایستاده بود، خیلی جیگر شده بوووود رسماً داشتم

پس میوفتادم ، نفسم که اصلاً نغم تو هیروت بود، ترنم هم با لبخند داشت به آرشام نگاه میکرد ،

رفتیم و سوار ماشین هامون شدیم و رفتیم سمت آتلیه

متین : هووووف

من: چیه؟

متین: کاش زود تر میرسیدیم من زود تر اون شنل تو برمیداشتم

من: برمیداری، گاماس گاماس 😊

متین : دل تو دلم نیست

من: أَلصَبْرُ مِنَ الْإِيْمَانِ

متین: اون النظافتو من الايمانه

من: من دوست داشتم متفاوت باشم

تا دم آتلیه دیگه حرفی نزدیم ، فقط آهنگ در حال پخش بود ،

وقتی رفتیم تو آتلیه چند تا اتاق داشت که قرار شد هر سه مون تو یکی از اتاقا بریم تا عکاسه بیاد عکس بگیره

وارد اتاق شدم و تا برگشتم دیدم شنلم نیست ، یکم به دور و برم نگاه کردم دیدم دست متینه زل زده تو چشمام

من : تموم میشما

دیدم بازم داره نگاهم میکنه ، یه دونه زدم به بازوش که به خودش اومد و گفت : هان؟

من: میگم تموم میشما

متین : هاهاهاه؟

من : عه چقدر گیجی میگم چه قدر نگاه میکنی خوردیم

متین: زنی دوست دارم نگاهت کنم

من: نه خیر

و همون لحظه از کنار قیافه ی قهوه ای شده اش گذشتم

پارت ۱۱

(آرشام)

بعد از این که از آتلیه اومدیم بیرون یه راست رفتیم تو تالار

شش تایی و دو به دو کنار هم راه میرفتیم همهمه خیلی زیاد

بود . راستش یکم غرورم رفت بالا . بلاخره از بچگیم خیلی

مغرور بودم . تو چشمای خیلیا حسرت رو میدیدم ولی توجهی

نکردم .

(رادوین)

راه اون فرش قرمز تالار رو رفتیم و به جایگاهمون رسیدیم .

جای خیلی بزرگی بود . جای سه تا مبل دو نفره بود . وقتی

نشستیم همه اومدن تبریک گفتن . تا ارمان اومد خیلی

خوشحال شدم ولی از نگاه هاش نسبت به نفس اصلا خوشم

نیومد

آرمان : تبریک میگم

من: مرسی داداش

آرمان : مطمئنم خیلی خوشبخت میشین . خیلی به هم میان

انتقام به ارزش خون
بعدم یه پوزخند به نفس زد و رفت .

من : این چش بود ؟

نفس : این کی چیزیش نیست ؟ اییییش پسره خر فقط به

آدم پوزخند میزنه . از اون چشماش هم که مرموزی میباره

من : واقعا درکت نمیکنم چرا انقدر باهش بدی

نفس : آقا من از این بشر بدم میاد چیکار کنم ؟

من : اصلا من اشتباه کردم این حرفو زدم . نمیخوام امشب

خراب بشه .

(ترنم)

یعنی وقتی آرمان از کنار ما رفت کنار نفس اینا قیافه نفس از

قبل میتونستم تصور کنم . ولی من موندم چرا انقدر این آدم

مرموزه . یعنییییی این پوزخنداش آدمو تا ته خط میبره .

بیچاره زنش . چه جوری میخواد اینو تحمل کنه.

(هلیا)

بعد از دو ساعت گفتن برید شام بخورید . ما هم گفتیم

میخوایم شش تایمی دور هم غذا بخوریم. مبل ها رو آوردیم

نزدیک هم و یه میز هم گذاشتم جلو مون . خداییش عروسی

انتقام به ارزش خون

مون خیلی متفاوت بودا. خوشمان آمد. من کلا دوست دارم

متفاوت باشم. ولی خداییش این عمه خانوم حالش وخیمه ها

به هزار بد بختی آوردنش تالار. تازه رژ هم زده بود. پیرزن

□□ ساله دلش خجسته اس (☹) (☹) تازه اونم فقط به خاطر منه.

پارت □□

(نفس)

بعد شام ساعت حدود ۱۲ بود که رفتیم بیرون و منتظر کنار

ماشین هامون وایساده بودیم. خیلی خسته بودم. ولی تحمل

میکنممممم. چه دختر فداکاری ام من.

من : خیلی ذوق دارم رادوین.

انتقام به ارزش خون
رادوین : چرا؟ چون از امشب با منی؟

من : نههههه بابا . از این که عروس کشون خودمه . آخه

میدونی من واسه عروس کشون کل فامیل مون عین میمون

شائولین از پنجره ماشین اویزون میشدم . الان واسه عروسی

خودم باید آدم وار بشینم .

رادوین : منو باش گفتم داری واسه من ذوق میکنی .

من : بابا تو که دیگه مال خودمی ذوق کردن نداری که .

با صدای آرشام به خودمون اومدیم که میگفت بریم

سوار ماشین شدم . البته به زور دامنم رو جمع کردم .

یه حس خیلی خوبی داشتم که الان دارم این همه ماشینو

دنبال خودم میچرخونم. 😊 😊 😊 😊

همینجور میون خیابونا می چرخیدیم . همه دخترای مجرد

مث خودم بودن و برام شادی میکردن . یاد خودم افتادم .

منم هم سن اینا بودم وقتی یه آهنگ جدید پخش میشد از

حفظ میخوندم و هورا میکشیدم . الان اون دخترا جای من اند

یکم که گذشت رسیدیم سر چهار راه دیدم یه ماشین که

احتمال دادم پسر خالم باشه همینطور دور چهار راه میچرخید

و جیغ لاستیکای ماشینش بلند شد . پسره دیوونه کار دست

خودش میده . جوونه بابا کله اش باد داره .

انتقام به ارزش خون

دیگه تقریبا رسیده بودم نزدیک خونه مون و یکم دیگه راه

مونده بود . هیچ کسی هم دنبالمون نبود . خیابون خلوت بود

همون لحظه یه چیز افتاد روی کاپوت ماشین که اصلا قابل

تشخیص نبود . من که فقط جیغ میکشیدم . رادوین هم وقتی

که اون چیز افتاد فوراً از ماشین پیاده شد . به شیشه ماشین

که شکسته بود و خونی شده بود نگاه کردم . ای خدا دیگه

شب عروسیم هم باید زجر بکشم . به رادوین که داشت با

قیافه ای پر از تعجب میومد نگاه کردم و گفتم : چی شد؟

رادوین : نمیدونم

من : یعنی چی نمیدونم؟؟؟

رادوین : بابا هیچی نیست اصلا . اون چیزی که افتاد روی

ماشین الان نیست محو شد خودت باید بفهمی که چی بود .

تازه یادم به اون خون آشام افتاد

پارت ☐☐

(ارشام)

ظهر ساعت ☐ بیدار شدم . ترنم هنوز خواب بود . بلند شدم و

زنگ زدم و غذا کباب سفارش دادم ☺☺

بعد از این که میز و آماده کردم رفتم بالا . هعی کی فکر شو

میگرد یه روز من بخوام میز نهار بچینم ???

وارد اتاق که شدم ترنم بیدار شده بود و داشت موها شو

شونه میکرد . رفتم کنارش و بهش گفتم : صبح به خیر

ترنم : صبح به خیر

من : زود بیا پایین ناهار بخوریم

ترنم : ناهار مون کجا بود .

من : هست . از بیرون گرفتم .

ترنم : عه چی گرفتی؟

من : کباب

ترنم : اومدم

(رادوین)

صبح نفس اصلا حالش خوب نبود . از بعد از این که خوابش

برد فقط خواب میدید . هیچ وقت فکر نمیکرد که شاید

بهترین شب زندگی‌اش بخواد بترسه و همش خواب ببینه

خودم آشپزی ام خوب بود . میتونستم یه چیزی سر هم کنم

رفتم و براش مرغ درست کردم . بوش کل خونه رو برداشته

بود. خواستم برم بالا که دیدم خودش اومد . انگار حالش

بهتر بود .

نفس: سلام چه کردی

انتقام به ارزش خون
معلومه هنوز حالش بده ولی میخواد حال من گرفته نشه.

من: سلام . مرغ برات پختم

نفس : اومممم از تعریف از اشپزیت شنیده بودم ولی هنوز مزه

شو نچشیدم .

اومد سر میز نشست براش یه بشقاب پر کشیدم و شروع کرد

به خوردن . بد جور تو فکر بودم . از یه طرف این نگاه های

آرمان و از یه طرف اون خون آشام . اصلا صحنه ی دیشب که

میاد جلو چشمم و حالت نفس تو اون لحظه دلم آتیش

میگیره . واقعا هنوز نمی دونم از خون آشام تا کی باید با ما

باشه . اوایل همش میگفتم کاش هیچ وقت نمیرفتم تو اون

انتقام به ارزش خون

سازمان ولی بعد که یادم میاد با نفس اونجا آشنا شدم از این

فکرم پشیمون میشم

پارت ☐☐

(ترنم)

بعد از ناهار اصلا خوابم نمیومد . نشستم رو مبل و تلویزیون

نگاه می کردم. همون لحظه متین زنگ زد به آرشام

آرشام : سلام

متین : ..

آرشام : نمیدونم باید ببینم ترنم میتونه یا نه

گوشی و از کنار گوشش برداشت و رو به من گفت : ترنم متینه

میگه بیاین بریم بیرون بگردیم . حوصله شو داری ؟

من : اره بریم خیلی بیکاریم .

بعد از این که با متین قرار مدار ها شو نو گذاشتن رفت تو

آشپز خونه و برامون قهوه درست کرد و اومد کنار من نشست.

من : کی میریم ؟

آرشام : گفت ساعت ۱۱ میآیم جلو خونه شما .

من :: خب الان ساعت ۱۱

آرشام : حالا فعلا قهوه تو بخور نیم ساعت دیگه آماده میشیم .

انتقام به ارزش خون
آروم آروم قهوه مو میخوردم و تو فکر نفس بودم . یعنی بازم

اون خون آشام رفته سراغش یا نه .

من : آرشام نفس اینا ام میان ،؟

آرشام : اره خب مگه میشه نیان

حالا که میان پس حتما ازش میپرسم . میدونم ناراحت نمیشه

(هلیا)

یه نگاه کامل به خودم تو آیینه انداختم . خوب بودم . یه مانتو

لی با شلوار مشکی و روسری طوسی . متین از پشت داشت

نگاهم میکرد و گفت : خوبه بابا خوشکلی

انتقام به ارزش خون
من: مگه زشت بودم:؟؟

متین: تو در هر حال خوشکلی

تو دلم یکم قند آب شد. کیه که وقتی این حرفا رو بشنوه ذوق

نکنه.؟؟ والا.

تو ماشین نشستیم. تقریبا یه ربع تو راه بودیم. تا رسیدیم

جلو خونه آرشام اینا

پارت

(متین)

ساعت رسیدم بودم دم خونه آرشام اینا. خودم میخواستم

آرمان رو هم بگم بیاد ولی هلیا گفت که به خاطر نفس این

دفعه بهش نگو بیاد .

هر [نفر سوار ماشین هامون شدیم و بعد نیم ساعت رفتن

رسیدیم به یه جای خوش آب و هوا . انتخاب جا رو گذاشتم

به پای آرشام . اون خوب بلد بود چه جوری یه جای خوب

ببره مون . خداییش خیلی جای خوبی بود .

بعد از این که فرش پهن کردیم و نشستیم شروع کردیم به

تخمه شکستن . خیلی حال میده این تخمه خوردن .

بعد تقریبا [دقیقه که گذشت نفس هی قیافه اش تغیر

انتقام به ارزش خون
میکرد . انگار هی ترس میوفتاد تو جوش

(ترنم)


همه مون تقریبا فهمیده بودم که نفس حالش خوب نیس .

فکر کنم دوباره یه چیزی دیده .

من : نفسی . چته باز تو؟؟ اگه طوری شده بهم بگو

نفس : نه تری هیچی نیس .

هلیا : از قیافه ات معلومه .

نفس : یعنی انقدر ضایع؟؟؟ 

من : یه جورایی اره

نفس : خب شاید براتون عادی شده باشه ولی دوباره اون

خون آشام اومد از کنارم رد شد .

هلیا : اتفاقا برای تنها کسانی که عادی نشده واسه ماست .

نفس : جدی؟؟

من : یعنی فکر کردی انقدر ما بی تفاوتیم.؟؟؟

نفس : در حد بی تفاوتی که نه ولی خب ..

من : دیگه ولی خب نداریم . مشکل تو مشکل ما هم هست .

پارت □□

انتقام به ارزش خون

(هلیا)

ترس تو چهره نفس خیلی معلوم بود . خودش بهمون گفته

بود که شب عروسی مون هم اومده بود سراغش .

واقعا دلم براش میسوخت . انگار برا من همچین اتفاقی

داشت میوفتاد . واقعا میتونستم درکش کنم .

یکم گذشت دیدم نفس جیغ کشید و به رادوین نگاه کرد.

ما هم یه رادوین نگاه کردیم . چیزی نبود .

من: وا نفس خوبی؟

نفس: راد ..رادوین

رادوین: من چی؟؟نفس چت شده؟؟

انتقام به ارزش خون

نفس : رادوین تروخدا پاشو بریم .

رادوین : چرا؟؟ چی شد

نفس : پشت سرت بود

رادوین : کییییییییییی؟؟

نفس : همون خون آشام . می ..می خواست تو رو گاز .ب..بگیره

رادوین : نفس مطمئنی خوبی؟؟

نفس : به جون مامانم خوبم . مطمئنم که خوبم

رادوین : خب باشه پاشو بچه ها شرمنده ما باید بریم

آرشام : خب ما هم پا میشیم میآیم

انتقام به ارزش خون
رادوین : نه نه اصلا شما به خاطر ما بلند نشید که برید

متین : نه خب اصلا انگار کلا این جا امنیت نداره

این جواری که نفس می‌گه بریم خیلی بهتره.

پارت

(نفس)

وقتی برگشتیم خونه اصلا نا نداشتم . خیلی بی حال روی مبل

افتادم . هنوزم داشت قلبم میزد . آخه یه چند باری هم از جلو

ماشین رد شد . ولی وقتی دیدم که داشت میرفت طرف

انتقام به ارزش خون

رادوین اگه جیغ نزده بودم بد بخت بودم . اصلا صحنه اش

که میاد جلو چشمم قلبم میسوزه . و یه ترسی وجودمو

میگیره . سرم رو گذاشتم رو دسته مبل . رادوین داشت تو

آشپز خونه یه کاری میکرد اصلا حال نداشتم ببینم چیکار میکنه

رادوین : نفس جان پاشو برو لباسا تو عوض کن

من: رادوین به خدا حال ندارم .

همون لحظه از آشپز خونه اومد بیرون یه لیوان با یه مایع که

نمیدونم چی بود دستش بود . اومد کنارم نشست

رادوین : بیا اینو بخور آروم بشی

من: چی هست؟؟

رادوین : تنها چیزی که به ذهنم رسید گل گاو زبون بود .

من : مرسی . همینم خوبه

یکم داغ بود . تو دستم گرفتمش تا سرد شه و به بخارش

خیره شده بودم . انگار رفته بودم تو آینده . که بعدا چی قراره

بشه . یعنی بلایی سرم میاد یا نه . اصلا چی سر زندگیم اومد؟

رادوین : نفس بهش فکر نکن . خدا خودش میدونه باید چیکار

کنی . اگه به قدرتش ایمان داشته باشی خودش کمکمون

میکنه.

من : ایمان و اعتقاد و با تموم وجودم بهش دارم . ولی آخرش

انتقام به ارزش خون
اون ترسه همیشه همراهم هست . دست خودم که نیست...

رادوین : سعی کن بهش فکر نکنی

بعد از این که گل گاو زبون رو خوردم کمکم کرد برم بالا تا یکم

بخوابم .

(ارشام)

وقتی رسیدیم خونه ترنم رفت بالا ولی زود برگشت . بازم

خوبه مثل دفعه های قبلی نرفت تو فکر . ولی عوض خودم

بد جور رفته بودم تو فکر . آخه وقتی اون خون آشام از

کنار مون میگذشت منم دیدمش . ولی انگار چهره اش اون

چهره قبلی نبود . مثل قبل چشماش اون جوری نبود .

انگار شبیه انسان شده بود . حس کردم یه آدم داره از کنارم

مثل خون آشام ها رد میشه . یعنی کس دیگه ای هم هست

پارت ۱۱

(متین)

وقتی برگشتیم خونه هلیا خسته بود رفت که بخوابه . منم از

فرصت استفاده کردم و رفتم گوشی مو برداشتم تا به آرشام

زنگ بزنم . میخواستم ببینم اونم فهمیده یا نه . تا بوق خورد

انتقام به ارزش خون
و صداش تو گوشى پيچيد .

آرشام : سلام متين

من: سلام داداش خوبى؟

آرشام : اره خوبم . چيزى شده؟

من : ترنم کنار دستته؟

آرشام : اره اينجاس

من : خب ضايع بازى در نيار آروم جورى كه نفهمه كه طورى

شده برو يه جا تا بتونم باهات حرف بزنم

آرشام : گوشى

من: رفتى؟

انتقام به ارزش خون

آرشام : اره داداش بگو .

من: بی مقدمه میگم . تو هم دیدیش؟؟

آرشام : کیو؟

من : همون خون آشام رو دیگه

آرشام : آهان خب راستش اره یه چیزایی ازش دیدم

من: احتمالاً رادوین هم دیده ولی به خاطر نفس هیچی

نگفته .

آرشام : از کجا میدونی اونم دیده

من : همون وقتی که من دیدمش یه نگاه به رادوین کردم توی

انتقام به ارزش خون
چهره اش ترس بیداد میکرد و فقط هم به نفس نگاه میکرد

که ببینه نفس هم ترسیده یا نه. و البته با جیغش مطمئن شد.

ارشام: خب که چی

من: خب که چی نداره برادر من رفیقمونه . داداشمونه نفس

هم زن داداشمونه مگه میشه بی خیال بگذری؟ .

ارشام : منم که بی خیال نیستم که ولی اون باید یه جوری

واضح خودشو نشون بده تا ما یه کاری بکنیم.

من: تو نترسیدی؟

ارشام : اره خداییش ترسیدم

من : چند وقت بود ندیده بودیش؟؟

انتقام به ارزش خون

آرشام : از یک ماه قبل عروسی .

من : خب منم همون یک ماه قبل عروسی .

آرشام : نمیدونم باید چیکار کنم

من : منم نمیدونم . من برم . کاری نداری؟

آرشام : نه داداش خدافظ

من : خدافظ

پارت ☐☐

(ارشام)

از وقتی متین بهم زنگ زد ترسم بیشتر شد. ولی معلوم نیست

خود رادوین چقدر ترسیده.

مطمئن بودم که اگه ما سه تا پسرا با نفس اونو دیده باشیم

حتما هلیا و ترنم هم دیدن . از چهره هاشون معلوم بود.

ولی اون خون آشام بیشتر خودشو به رادوین و نفس نشون

داده . اون بیچاره ها معلوم نیست چه زجری بکشند.

ولی آینده اصلا معلوم نیست . شاید زندگی مون مثل اول بشه

و پر از آرامش باشه ولی ممکنه ام که تا آخر عمر پر از ترس و

وحشت از یک اتفاق باشه. باید این جور موقع ها از ترنم هم

مشورت میگرفتم . شاید اونم نیاز داشته باشه با یکی حرف

بزنه. از اتاق رفته بیرون دیدم رو مبل نشسته و تو فکره

انتقام به ارزش خون

من ؛ ترنم

جوابی نداد معلوم بود بد جور تو فکره

من : ترنم خانوم

دیدم نه اصلا اینجا نیست . رفتم کنارش روی مبل افتادم

که یهو جا پرید .

ترنم : عههههه چرا این جوری میای

من: چون چند بار صدات کردم جواب ندادی

ترنم : 'حالا چون من جواب ندادم تو باید این جوری بیای؟؟'

من : بعله . پس چه جوری بیام

ترنم: با ملایمت میان یه دستی جلو صورت طرف تکون میدن

انتقام به ارزش خون

یه نوازشی یه چیزی

من : من این جووری بلد نیستم .

ترنم : خبیب خودم یادت میدم . به هم میرسیم

من : اینا رو ول کن . کجا سیر میکنی.؟؟؟ اینجا نبودی

ترنم : آرشام یه چیزی بگم دعوا نمیکنی؟

من: خداییش من کی دعوات کردم که این بار دوم باشه؟؟

ترنم : خب من اون اول حرفاتون با متین فال گوش وایسادم

من : خب ؟؟؟!!

ترنم: آرشام خیلیییی میترسم؟!!!!!!

انتقام به ارزش خون

من : ترس از چی؟؟ نترس خودمون یه کاریش میکنیم. همیشه

که کل زندگی مون با ترس باشه که . اصلاً نگران نباش

خودمون درستش میکنیم

پارت ۱۱

(رادوین)

از وقتی اومدم خونه نفس فقط توی اتاق روی تخت خوابیده

ولی معلومه بیداره و خودشو به خواب زده. از ریتم نفس هاش

معلومه . ولی اصلا معلوم نیست تو چه فکریه. تنها چیزی که

میدونم که توی فکرش چی میگذره . اینه که همش درمورد

انتقام به ارزش خون
اون خون آشام و آینده است . این که بعدا قراره چی بشه

نمیدونم چرا ولی خودم بیشتر از نفس از آینده میترسم.

این که بلایی سرش بیاد . این که از دستش بدم . اصلا فکرش

هم آزارم میده . چند وقتی ام هست که تصمیم گرفتم که با

آرمان کم تر جایی برم . هه چه حلال زاده . داره بهم زنگ میزنه

من : سلام آرمان

آرمان : سلام رادوین . چطوری ؟؟

من : خوبم تو چطوری ؟؟

آرمان : هعی منم خوبم . راستش داداش دیدم خیلی وقته که

هم دیگه رو ندیدیم گفتم دعوتتون کنم بیاید خونه ام

من : کلک ما که همین دو روز پیش عروسی مون بود با هم

بودیم . چه زود وابسته شدی؟؟

آرمان : از تاثیرات با شما بودن دیگه .

من : خب الان به آرشام و متین هم گفتی؟

آرمان : اره بابا اونا میان

میدونستم که الان نفس پشت در اتاق وایساده و داره گوش

میده و حرص میخوره.

من : باشه داداش کی بیایم؟؟

ارمان: فردا شب واسه شام

انتقام به ارزش خون
من : زحمت میکشی

آرمان : چه زحمتی منتظر تو نم.

من : خدافظ

آرمان : خدافظ

برای این که از بودن نفس پشت در اتاق مطمئن شم با تلفن

قطع شده حرف زدم :

من : راستی بی آرمان

دیگه یادم نیومد چی باید بگم برا همین رفتم پشت در اتاق و

شروع کردم به چرت و پرت گفتن و همون لحظه در اتاق مون

رو باز کردم . چون گوشی توی جیبم بود دستم خالی بود و

همونطور که میدونستم نفس از پشت در لیز خورد و افتاد تو

بغل خودم .

من : خانوم موشه . تازگی ها خیلی فضول شدی؟؟!!!!!!

نفس : فضول بودم

من : اونو که میدونم . چرا فال گوش وایسادی؟؟

نفس: وا خب این که کار همیشگی منه عزیزم

من : فال گوش وایسادن کار خوبی نیستا .

نفس: اینا رو ول کن . اهههههههههههه من نمیخوام پیام خونه این

سوسمار

انتقام به ارزش خون
نفس اینا هم میان و الان نفس از شدت حرص داره میترکه .

پس تصمیم گرفتم که بهش یه زنگ بزنم تا خودشو خالی کنه

بعد از سه تا بوق جواب داد

نفس : هاااان ؟؟؟؟

من : علیک سلام

نفس : چته ؟؟

من : چرا پاچه میگیری ؟؟؟؟

نفس : ترنمممممممممم

من : هوم؟؟

نفس : وایییییی ترنم دارم دیوونه میشم . دو ساعته دارم به

این رادوین میگم من نمیخوام پیام هی گیر داده میگه باید

بیای . میگه ترنم و هلیا میان تو میخوای نیای ؟؟؟

یعنی میخواستم سرمو بکوبم تو دیوار

من: بکوب . بکوب عشقم خالی میشی !! (ع) (ع)

نفس : ترنممممممممم تو جایی که منو آرام کنی داری میگی

بکوب تو دیوار .

میدونستم که نفس وقتی حرصش بگیره تا مرز گریه میره .

من: انقدر حرص نخور آجی شیرت خشک میشه . پاشو بیا

اینجا کنارم ببینم چیکار کنیم.

انتقام به ارزش خون
نفس : باشه میام . الان آماده میشم . کاری نداری؟؟

من : نه به هلی ام زنگ میزنم بیاد

نفس : باش بای

من : بای

بلند شدم و رفتم تو آشپزخونه و تصمیم گرفتم سالاد ماکارونی

درست کنم .

پارت ☐☐

(هلیا)

تصمیم داشتم که یکم بگیرم بخوابم که دیدم گوشیم داره

خودشو میکشه . صفحه شو که نگاه کردم دیدم نوشته ترنم

جواب دادم که صداس تو گوشی پیچید

ترنم : سلام هلی . بدو بیا خونه ما که داریم کشته میدیم

من : سلام . وا مگه چی شده ؟؟

ترنم : آرمان به متین زنگ زد ؟؟

من : اره واسه فردا شب دعوتمون کرد

ترنم : خب الان دقیقا به نظرت نفس چه حالی داره .

من : چه حالی ؟

ترنم : بابا خب نفس از این بشر متنفره . به رادوین هم گفته

انتقام به ارزش خون
من فردا شب پیام اونم قبول نکرده و گفته همیشه تنها بمونی

باید بیای.

من : خب یعنی الان پیام خونه شما ؟

ترنم : نه برو در خونه اصغری حاج عفت منتظر نفس بشین

خوب ابله باید بیای خونه ما دیگه .

من : اوکییییییی

ترنم : منتظر ما خدافظ

من: خدافظ

به خاطر نفس از خوابم زدم و رفتم آماده شدم . واسه متین

هم که خواب بود یه نوشته گذاشتم و رفتم سوار □□□ ام که

خیلی وقت ام بود روشنش نکرده بودم شدم .

در عرض ۱۱ دقیقه رسیدم . معلوم نیست این ترنم چه جوری

آرشام رو دک کرده . زنگ رو زدم و در باز شد

رفتم بالا و فهمیدم که هنوز نفس نیومده.

رفتم توی آشپز خونه اش که دیدم داره فلفل و هویج و سیب

زمینی و کالباس ها رو نگینی خورد میکنه .

من : چی میخوای بهمون بدی تری

ترنم : سالاد ماکارونی

من : آخ جون هوس کرده بودم .

انتقام به ارزش خون
ترنم : میگم الان که نفس میاد باید یه کاری براش بکنیم

بیچاره پشت تلفن خیلی ناجور بود . تو که میدونی وقتی

زیادی حرصش در بیاد تا مرز گریه میره . میدونی ام که دست

خودش نیست . یکم فکر کن ببین چیکار کنیم

دیگه حرفی نزد . یکم فکر کردم که یه جرقه خورد توی ذهنم

پارت ۱۱

(نفس)

تو تا کسی نشسته بودم و وقتی رسیدم کرایه رو حساب کردم

و پیاده شدم . اصلا حال و حوصله رانندگی نداشتم .

زنگ خونه ترنم اینا رو فشار دادم . در باز شد و رفتم تو . همون

موقع هلیا و ترنم با هم اومدن دم در

هلیا : نفس سالمی ؟

ترنم : نترکیدی که ؟

من : جای سلام کردنتونه ؟

انتقام به ارزش خون

هلیا : خب حالا نفس چی میشه اگه بیای؟؟هان؟؟مثل سری

های قبل که با هم بیرون بودیم . الانم مٹ همون وقتا دیگه

دیگه به قول خودت مجبوری ریخت نحسش رو تحمل کنی

من : هلی چرا درک نمیکنی این یکی که دیگه مثل اون آنتن و

دراز آویز زینتی نیست که بتونم تحمل شون کنم این یکی

خیلی فرق داره . اصلا میدونی چیه ؟ من حتی به این بشر

شک هم دارم .

ترنم: شک به چی خواهر من . اونم آدمه دیگه مثل بقیه

من : اتفاقا من به انسان بودنش شک دارم

هلیا : وا نفس چی میگی ؟

من : همینه که هست . میدونی من بعضی وقتا فکر میکنم که

اون ...ام ...خب اونشاید یه.....ام

ترنم : عه پس بنال دیگه دو ساعته داره ام ... امم میکنه

من : از بییییی شعوریتته که با دوستت این جوری حرف

میزنی

ترنم : اینا رو ول کن بگو ببینم چی میخواستی بگی؟؟

پارت ۱۱

(نفس)

هر دو شون منتظر داشتن نگاهم میکردن که ببینن چی

میخوام بگم .

من : خب من میگم شاید یه خون آشام باشه

انتظار داشتم هر دوشون بگن چییی و سرم هوار بشن ولی

هیچ اتفاق خاصی نیفتاد و هر دو شون رفتن توی فکر

من : وا چرا رفتین توی فکر . هوووووی با شما هستما

یه لحظه به خودشون اومدن .

ترنم : منم تا حالا چنین چیزی به ذهنم خطور کرده

هلیا : ولی واقعیت نداره آخه شوهر های ما که نمیان با یه

انتقام به ارزش خون
خون آشام دوست بشن که

من : از کجا میدونی؟؟ شاید بعد از دوستی شون خون آشام

شده باشه . آخه به رفتارش دقت کن . خون که میبینه قیافه

اش بد میشه و چشماش قرمز . از اون ور عکسای توی خونه

اش شکل خون آشام هاست . انقدر هم که مرموزه . به نظر تو

بهش نمیداد خون آشام باشه؟؟

ترنم : نفس تو انقدر بد بینی . آخه مگه میشه

من : حالا که شده . اصلا فردا شب میبینیم . من از قصد هم که

شده دستم رو زخم میکنم شما ها عکس العمل اونو ببینید

پارت □□

(ارشام)

بعد از ظهر که از خواب بیدار شدم ترنم بهم گفت برو بیرون

هلیا و نفس میان خونه مون . رفتم بیرون و توی خیابون واس

خودم چرخ میزدم. همونجور پشت فرمون نشسته بودم و

داشتم با آهنگ هم خوانی میکردم . توی حس و حال خودم

بودم که دیدم یکم گرم شده . یه گوشه ماشینو پارک کردم و

پیاده شدم . کتم رو درآوردم و در عقب و باز کردم تا کتم رو

بزارم روی صندلی . تا کتم رو گذاشتم لکه های قرمز رنگی رو

روی صندلی دیدم . چند قطره بود و آخرش به یه جا میرسید

انتقام به ارزش خون
وقتی رد خون ها رو گرفتم به یه خنجر چوبی و خونی رسیدم

رسمًا دو تا شاخ بالا سرم جمع شده بودن . یعنی چی؟؟

این خنجر از کجا اومده؟؟؟ یکم که نگاهش کردم دیدم چه

قدر آشناست . انقدر فکر کردم و به مغزم فشار آوردم ولی

آخرش هیچی یادم نیومد . یه دستمال برداشتم و خنجر رو

گذاشتم توی اون .

رفتم پشت رل نشستم و حرکت کردم . شماره رادوین رو گرفتم

تا بهش بگم بریم توی رستورانی چیزی . چون دیگه شب شده

بود . بعد از این که به رادوین زنگ زدم به متین هم زنگ زدم

و هر دو شون گفتن که میان .

توی راه رستوران بودم که بیهو یادم افتاد اون خنجر رو کجا

دیدم ...

پارت ۱۱

(متین)

سوار ماشین شدم و راه رستورانی که همیشه با بچه ها

میرفتیم رو در پیش گرفتم . توی راه یاد دوران مجردی ام

افتادم . آخ که دیگه رفته اون دوران . ولی الان خوبه . مث

قبل داریم سه نفری و مردونه میریم اون جا . نمیگم با اون زن

ها هم بده ها آخرش با هلیا خیلی بیشتر خوش میگذره ولی

انتقام به ارزش خون
حالا از وقتی رفتیم توی اون عمارت کذایی دیگه پا مو نو توی

اون رستوران نذاشته بودیم و الان پس از ماه ها دارم میرم

اون جا . رسیدم جلو درش . آرشام رو دیدم که پای همون

میز قبلی نشسته بود و نا جور توی فکر بود . طوری که اصلا

متوجه اومدن من نشد .

رفتم زدم سر شونه اش . یهو جا پرید .

من : سلام . کجایی؟؟؟

آرشام : سلام. همین جا

من : تو هیچ وقت همین جوری نمیری توی فکر .. چیزی شده

آرشام : صبر کن رادوین هم بیاد بعد بهتون میگم

پارت ۱۱

(رادوین)

جلو در رستوران بودم که دیدم متین تازه داره کتتش رو در

میاره . خب پس به موقع رسیدم . رفتم داخل و صندلی رو

کشیدم عقب و نشستم روش

من : سلام بر برادران گرام

متین و آرشام : سلام

من : چتونه شما ها چرا امروز این جورى هستين؟

متین: من قیافه ام به دلیل شدت فضولی این طوریه و آرشام

انتقام به ارزش خون
هم به یه دلیلی که الان میخواد بگه قیافه اش این ریخته

من : مگه چی میخوای بگی آرشام؟؟

آرشام : یه چیزی پیدا کردم .

متین : چی ،؟؟ کامل توضیح بده

آرشام : توی ماشینه . سعی کردم بهش دست نزنم اول که

دیدمش نفهمیدم . ولی بعدش یکم که دقت کردم فهمیدم که

آشناست .

من : حالا چی بود؟؟

آرشام : یه خنجر چوبی که البته خونی ام بود

من : چه جووری پیداش کردی؟

آرشام : توی ماشین گرمم شده بود رفتم کتم رو بزارم صندلی

عقب که پیداش کردم الان هم لای یه دستمال همون جاست

متین : خب بریم نشونمون بده

من : عه بذار یه چیزی بخوریم .

آرشام : راست میگه . آدم گشنه هیچی حالیش نیست .

پارت □□

(ترنم)

هر سه مون یه گوشه نشسته بودیم و داشتیم تلویزیون

می دیدیم . یعنی قرار بود نفس رو از این حال و هوا در بیاریم

انتقام به ارزش خون

هلیا : میگم بچه ها

من : هوم

هلیا : میگم امشب بریم خونه مجردی مون؟؟ فیلم ترسناک

ببینیم؟؟ تا صبح بیدار باشیم؟؟

من : باشه ولی ..

نفس : شوهر هامون رو چیکار کنیم؟

هلیا : عه بابا راضی شون میکنیم دیگه

من : اگه تو تونستی راضی شون کنی من هستم

نفس : هومممم راست میگی

انتقام به ارزش خون
هلیا : خودم راضی شون میکنم

من : خب پس سالاد ماکارونی ها رو هم اون جا میخوریم

(هلیا)

متین رو به سرعت تونستم راضی کنم و بهش گفتم به اون دو

تا هم بگه . نمیدونم چرا اصلا انگار دل و دماغ نداشت . واسه

همین هم بود که زود راضی شد . سوار ماشین شدیم و رفتیم

سمت خونه . جای دوری نبود . خیلی توش خاطره داشتیم

رسماً میتونم بگم نصف بیشتر فیلم ترسناک هامون رو توی

اون خونه دیدیم .

رسیدیم دم خونه و پیاده شدیم . رفتیم تو . هنوز هم همون

خونه بود ولی یکم خاک خورده بود . تقریبا چند ماه بود که

نرفته بودیم توی خونه .

ترنم : من که دارم از گشنگی میمیرم . بیاین بخوریم اینا رو

من : وایسا برم ظرف و ظروف بیارم .

رفتم توی آشپز خونه . یه لحظه دیدم کف آشپز خونه لکه های

قرمز ریخته . معلوم بود خون هستش . توجهی نکردم . حتما

اون دو تا یه خونی ریختن پاک نکردن . ولی میدونستم که

ترنم و نفس پاک و نجس بودن حالی شونه برای همین یکم

انتقام به ارزش خون

مشکوک شدم .

پارت ۱۱

(نفس)

دو ساعت بود که منتظر این هلیا ی روانی بودم . دختره کلی

وقته رفته توی آشپز خونه معلوم نیست داره چیکار میکنه

یعنی رفته ظرف بیاره ولی نمیدونم چرا اصلا هیچ صدایی از تو

آشپز خونه نیامد . رفتم توی آشپز خونه دیدم یه گوشه وایساده

و رفته توی فکر .

من : وا هلی کجایی .؟؟ یعنی رفتی ظرف بیاری دیگه؟؟

انتقام به ارزش خون
از توی فکر در اومد و گفت : هان.؟؟ الان میارم

من : دو ساعته رفتی بیاری

رفت سمت کابینت ها سه تا بشقاب و سه تا قاشق و چنگال

درآورد و گفت : بریم بریم دیگه آوردم

احساس کردم داره با استرس باهام حرف میزنه . تا قبل از این

که بیاد توی آشپز خونه حالش خوب بود و مثل آدم حرف میزد

ولی وقتی اومد توی آشپز خونه حالش خراب شد . انگار به یه

چیزی مشکوک شده بود .

من : هلی چیزی شده؟

هلیا : نه چی باید بشه؟؟

من : حس میکنم یه جووری شدی ____

هلیا : این حس تو همیشه ام درست نمیگه ها

من : میدونم ولی اگه تو رو نشناسم به درد لای جرز پنجره

میخورم . بیشتر از ۱۱ ساله که باهات هستم . اگه این رفتارت

رو نشناسم تعجب داره .

هلیا : میدونم ولی هیچی نیست

من : خب پس بریم .

بعد از این که شام رو خوردیم رفتیم توی فکر . اصلا دلم نمیومد

که به خاطر یه پسر ی به قول ترنم گراز دستمو زخم کنم . ولی

آخرش برای این که بفهمم خون آشام هست یا نه باید این کار

پارت ۱۱

(ترنم)

نزدیک های ساعت ۱۱ بود . همش هم بیدار بودیم و داشتیم

حرف میزدیم و یا بهتره بگم شیطونی میکردیم کودک

درونمون در حد بنز فعال شده بود. نفس توی اتاقش طبقه ی

بالا بود. خونه ای که واسه مجردی مون خریدیم ۱۱ تا اتاق

داشت یعنی خودمون انقدر گشتیم تا پیدا کردیم . هر سه مون

اتاق هامون پنجره داشت . در اتاقش رو باز کردم و رفتم تو

پشت میز نشسته بود و سرش رو روی میز گذاشته بود .

متوجه او مدن من هم نشد . رفتم بالای سرش . خواب بود

دیوونه . همش خوابالو بود . البته توی بیدار موندن هم رکورد

میشکست ها . یادمه توی دوران مدرسه یه بار شب رو تا ظهر

که میخواستم بریم خونه هامون بیدار مونده بود . اصلا هم

خوابش نمیومد . ولی برعکسش روزای تعطیل کسی حق

نداشت بهش زنگ بزنه چون تا ساعت دو ظهر میخوابید .

یکم به صورتش نگاه کردم . اصلا هم توی خواب مظلوم نبود

بازم شیطنت توی صورتش بود . روی میزش یه دفتر بود .

انتقام به ارزش خون
یادمه همیشه یکی از اینا داشت که توش فقط دل نوشته و

شعر مینوشت . دفتر رو برداشتم . یکی از متن های جدید هلیا

رو نوشته بود . شروع کردم به خواندن :

باز باران با ترانه

نه نزد بر بام خانه

زد بر سر گلویم

بغض آشکار _ آه پر درد _ قطره های پر تمنا

پلک دیگر تا شود محو درد سینه ام

خط ممتد آرزویم ...

R.K

انتقام به ارزش خون
زدم یه صفحه ی دیگه بازم یه شعر از هلیا بود

گه بی گاه منی ای یار به کجا میروی

عشق و جان منی ای یار به کجا میروی

حسرت بوسه ی تو خوردم و هیچ نگویم یارا

لیکن باز گویم به کجا میروی

زندگی لحظه ی با تو بودن است

ای لحظه های زندگی به کجا میروی

هر نفس یاد تو را زنده کند

ای نفس باز بگو به کجا میروی

آه و بغض و قطرات اشکم

انتقام به ارزش خون

فریاد زنند یار به کجا میروی

R.K

معلوم بود که هیچی ننوشته فقط داشت متن هاشو میخوند

چون خودکاری کنار دستش نبود . تصمیم گرفتم بیدارش کنم

بیچاره الان گردن درد و کمر درد رو با هم میگیره .

من : نفس . نفس . هوی نفس . نفس پاشو . نفس بلند شو

نفسسسسسسسس . بلند شووووووووووووووووووو

با چشمای خواب آلودش نگاهم کرد و گفت : هووی چته

چرا این جوری صدا میزنی . دختره ور پریده . بلد نیست اصلا

آدم رو صدا بزنه . خدا به داد اون آرشام برسه.

انتقام به ارزش خون

من : صدا زدن اون با تو خیلی فرق داره

نفس : اره میدونم مسلما با ماچ و بوسه همو از خواب بیدار

میکنید دیگه . یعنی بگم تنها زنی که مثل آدم منو صدا میزد

خاله ام بود .

من : وا چرا خاله ات

نفس : بابا یه بار خاله ام صدام زد . یعنی روزم پر از آرامش

شد . فقط با نوازش بیدارم میکرد و آروم صدام میزد .

من : اوه چه خاله ای

نفس : بابا از بچگی توی خونه شون بزرگ شده بودما .

انتقام به ارزش خون
من : خب همون . حالا ام پاشو روی تخت بخواب.

پارت ۱۱

(هلیا)

هنوز هم توی کف اون خون میون آشپز خونه بودم . توی

همین فکر بودم که یادم افتاد اصلا پاکش نکردم . وای الان

اگه ترنم یا نفس ببینن اونا هم نگران میشن . از اتاق اومدم

بیرون دیدم نه ترنم هست و نه نفس . رفتم توی آشپز خونه و

با سرعت باد تمیزش کردم . وقتی کاملا پاک شده بود دیدم

یه قطره ی دیگه جلوی در یکی از کابینت ها که همیشه توش

خالی بود ریخته بود . رفتم پاکش کنم که دیدم روی در

کابینت هم ریخته . وا چرا انقدر خون ریخته ؟؟ لحظه به لحظه

ترسم بیشتر میشد . بعد از این که روی در کابینت رو پاک

کردم یه حسی بهم میگفت که برم و توی کابینت رو هم یه

نگاه بندازم . درش رو که باز کردم یه جیغ از نوع بنفش پر رنگ

کشیدم . ترس توی چشمام بیداد میکرد . نفسم بند اومده بود

عرق سرد رو که روی پیشونی ام ریخته بود رو پاک کردم .

فورا در کابینت رو بستم . توی اون کابینت یه قلب انسان بود

و اطرافش پر از خون . واقعا حالم رو بهم زد . با این که یه

انتقام به ارزش خون

قلب بیشتر ندیده بودم ولی خیلی ترسیده بودم . هه این من

بودم که پامو یه جایی گذاشتم که توش انواع و اقسام جنازه

و تیکه های بدن رو با چشم دیدم و الان با دیدن یه قلب دارم

سکته میزنم . توی همون لحظه بود که ترنم و نفس هراسان

وارد آشپز خونه شدند منم نیشم رو با این که خیلی ترس

داشتم براشون باز کردم .

ترنم : روانی چرا جیغ میکشی؟؟

نفس : چته تو؟؟ چه نیشش هم بازه

من : خب میخواستم بترسونمتون . یکم کرم های درونم از

خواب بیدار شدن دیگه چه میشه کرد ،،،

نفس : خب مريض آخه اين كاره كه تو ميكني؟؟

من : هوم

ترنم : بيا برو بگير بخواب تا بيشتر از اين كرم هات بيدار نشدند .

من : باشه بابا

شب تا ساعت ۱۱ بيدار بودم و فقط داشتم فكر ميكردم . اصلا

تا ميخواستم يه كمی چشم روی هم بزارم اون صحنه ميومد

جلو چشمم

پارت ۱۱

(نفس)

صبح ساعت ۱۱ از شدت تشنگی از خواب بیدار شدم . هی

میخواستم بخوابم ولی نمیشد . تشنگی زورش بیشتر بود .

به هر زحمتی بود از توی جام بلند شدم و با چشمای نیمه باز

راه میرفتم . یا بهتره بگم اصلا چشمام نیمه باز هم نبود . کامل

بسته بود و من حفظی راه رو میرفتم . وارد آشپز خونه شدم

رفتم سراغ آخرین کابینت و درش رو باز کردم ولی یادم افتاد

که اصلا توی این کابینت ما لیوان نمیذاریم . داشتم درش رو

می بستم که یه چیزی قرمز رنگی رو دیدم . در رو کامل باز

کردم و دیدم که ...

انتقام به ارزش خون غذا پیزی

من : عهههه تری خب بهش زنگ میزنم میگم که

پاشه بیاد همین جا.

ترنم : خب حداقل پاشو بهش زنگ بزن بد بخت مرد از

گشنگی .

من : باشه بابا

واقعا موندم این ترنم ساعت ۱۱ میره نهار درست میکنه که این

ساعت منو بیدار کرده .

پارت ۱۱

(ارشام)

ساعت ۱۱ بود که دیدم گوشیم داره زنگ میخوره . عکس ترنم

اومد روی صفحه . جواب دادم :

من : سلام ترنم

ترنم : سلام . خوبی

من : اره . بی ما خوش میگذره ???

ترنم : خلییییییییی

من : هعی خدا . مردم شوهر هاشون یه شب کنارشون نباشه

دق میکنن اون وقت زن ما خوشحاله

ترنم : باشه بابا لوس . زنگ زدم بگم بلند شی بیای خونه ما

انتقام به ارزش خون

من : تو چرا نمیای خونه مون ترنم؟؟

ترنم : عه بابا یه روزه دیگه . دلمون هوا خونه مجردی مون رو

کرده بود . الانم شما ها بیاید این جا

من : منظورت از شما ها چیه ؟

ترنم: با متین و رادوین دیگه .

من : آهان باشه .

ترنم : راستی به رادوین بگو زود تر بیاد این نفس و از جاش

بلند کنه . به زور باید بلندش کنم . بگو خودش بیاد . الانم به

احتمال فراوان گرفته خوابیده دوباره . آخه یه دور صداس زدم

من : باشه بهش میگم. کاری نداری

انتقام به ارزش خون

ترنم : نه خدافظ

من : خدافظ

اول از همه کاری که ترنم گفت رو انجام دادم. شماره رادوین رو

گرفتم . بعد از آخرین بوق جواب داد و صدای خواب آلودش

پیچید توی گوشی :

رادوین : هالان؟؟

من : سلامت کو؟؟

رادوین : گیریم علیک . بگو

من : خواب بودی؟؟

انتقام به ارزش خون
رادوین : نه بیدار بودم خودمو زدم به خواب .

من : خوشم میاد زن و شوهر هر دو تون عین کوالا فقط

میخوابین.

رادوین : ما اینیم دیگه

من : پاشو زود حاضر شو باید بری زنت رو بیدار کنی .

رادوین : هالان؟

من : دارم میگم پاشو برو خانومتو بیدار کن . قرار شده بریم

خونه مجردی زن ها مون .

رادوین : باشه اومدم .

من : خدافظ

رادوین : خدافظ

پارت ☐☐

(متین)

بعد از این که آرشام بهم زنگ زد رفتم تا حاضر شم . خنجری

که آرشام پیدا کرده بود دست من بود. خودش گفت که اصلا

نمیتونه پیش خودش نگه داره . گذاشته بودمش توی

داشبورد ماشین . توی یه جعبه که اگه هلیا دید گیرنده که

این چیه . ولی من هنوز توی کفش موندم . مگه میشه یه

خنجر خود به خود توی یه ماشین پیدا بشه . آخه اون خون

انتقام به ارزش خون
آشام به بیشتر با رادوین اینا کار داشت . اصلا معلوم نیست

کی جلوی آرشام سبز شده باشه . بخوام بیشتر از این فکر کنم

مغزم میترکه . رفتم و آماده شدم . آدرس خونه شون رو بلد

بودم . با رادوین هم زمان رسیدیم . ماشین آرشام اونجا بود

پس اون زود تر رسیده . از ماشین پیاده شدم

من : سلام رادوین

رادوین : سلام . چطوری؟

من : خوبم

رادوین : بریم بالا

رفت زنگ رو زد و در باز شد . رفتیم داخل خونه که بوی

خورشت سبزی پیچید توی سرم . وایییی خدا . دلم ضعف

رفت .

رادوین : خدا چه بویییی . چیکار کردین شما خانوما .

آرشام : سلام

ترنم و هلیا : سلام

ترنم : رادوین پاشو برو خانومتو بیدار . کن . کچل شدم از بس

صداش کردم .

(رادوین)

از پله ها رفتم بالا . در همه اتاق ها رو باز کردم و توی یکیش

دیدم که نفس خوابه . آخه مگه این دختر تا ساعت چند بیدار

بوده که تا الان خواب بوده . رفتم بالا سرش

من : نفس . نفس خانوم پاشو

فورا چشماشو باز کرد .

من : سلام بیدار بودی؟؟

نفس : سلام اره

من : اگه بیدار بودی پس چرا نمیای پایین .

نفس : اگه پیام پایین ترنم اتیشم میزنه

من : عه چرا؟؟

انتقام به ارزش خون
نفس : داشتم توی گوشیش میگشتم بیهو دستم رفت روی یکی

از دکمه هاش و کل گالریش پاک شد ...

من : خب حالا که چی .

نفس : بابا کلی سلفی ار خودش گرفته بود الان من پیام پایین

خاکستر ام رو باید ببری خونه

من : حالا که انگار آروم بود. هنوز نرفته سر گوشیش بیا پایین

فعلا .

بلندش کردم و رفتیم پایین . همه منتظر ما بودن .

پارت ☐☐

انتقام به ارزش خون

نفس : حرف نزنیم پس چیکار کنیم .

من : منظورم اینه که خیلی مشکوک هستین

هلیا : بهت میگم ولی نترسیا

من : باش بابا

نفس : ما یه قلب پر از خون توی کابینت دیدیم .

من : جااانمممممم؟؟؟؟

هلیا : ترنم میدونی که این چیزا واسه ما طبیعیه .

من : میدونم ولی خب خیلی وقت بود که دیگه اتفاقی

نیفتاد بود .

انتقام به ارزش خون
نفس : واسه شما ها بله

هلیا : منظورت چیه

نفس : خب من هر روز اون خون آشام از جلو چشمم رد میشه
روزی نیست که نبینمش .

من : به رادوین هم گفتم

نفس : نه . اون انقدر خودش درگیر هست

هلیا : نفس بهش بگو اون میتونه کمکت کنه

پارت □□

(هلیا)

ساعت □ شده بود . داشتیم حاضر میشدیم که بریم خونه

آرمان . نفس که از همون اول غر میزد و میگفت : من امشب

معلوم میکنم که این یه خون اشامه

من : حالا گیریم تو دستتو جلوی این زخم هم کردی و خون

هم اومد و چشماش قرمز شد و رو شو کرد اون ور . اگه یهو

وسوسه شد و پرید بهت و خونت رو خورد چی؟؟

نفس : هیچ غلطی نمیتونه بکنه.

ترنم : حالا شاید یه غلطی کرد .

نفس : فکر کنم شما ها هم اون لحظه اونجا باشید ها . شما ها

باید بیاید نجاتم بدید .

من : نفس از الان بهت بگم من توی اون لحظه قلبم توی

میایی کنمممممممممم

من : به درک اصلا

از بس حرف زدیم صدای مرد ها در اومد که چرا نمیاید .

فورا آماده شدیم . نفس یه مانتو صورتی و شلوار مشکی و

شال صورتی کم رنگ . ترنم هم یه مانتو سفید با شلوار و شال

مشکی و منم یه مانتو سبز و شلوار لی و شال سبز پوشیدم

رفتیم بیرون و هر کسی سوار ماشینش شد .

تا حالا خونه شون نیومده بودم . جای خیلی خیلی بزرگی بود.

واردش هم که شدیم انگار وارد موزه ی خون آشام ها شده

انتقام به ارزش خون
بودیم از بس چرت و پرت این ور و اون ور بود .

پارت ☐☐

(نفس)

وارد خونه آرمان شدیم . از همون اول قیافه ام کج بود . چون

نسبت به خونه اش هم حس خوبی نداشتم . من کلا به همه

چیز این بشر حس بد دارم . از در که وارد شدم جلوم یه قصر

دیدم . یا قرآآآآآن . اینجا چه قدر بزرگه . انگار وارد یه جای

تاریخی شده باشم . گوشه و کنار خونه پر بود از چیز هایی که

توی موزه ها میزارن . البته یه قسمت خونه اش هم پر بود از

عکسای خون آشامی خودش .

انتقام به ارزش خون

رفتیم و روی مبل هاش نشستیم .

بعد از کلی تعارف های مسخره آفا تشریف بردن یه چیزی

بیارن تا ما میل کنیم . برامون دمنوش آورده بود

جلوی من که گرفت برنداشتم .

آرمان : بردار . تعارف میکنی؟؟

من : مرسی . من کلا دمنوش دوست ندارم

آرمان : خوشمزه است ها!!

من : ممنون

رادوین و بقیه داشتن با تعجب بهم نگاه میکردن . آخه من

انتقام به ارزش خون

هیچ وقت از این جور دمنوش ها بدم نمیومد . از بس که

مامانم همیشه اینا رو بهم میداد دیگه مزه ی همه اش و

دوست داشتم .

هلیا اومد و کنار گوشم گفت : تو ام که اصلا دمنوش دوست

نداری ؟؟؟؟

من : هلی لال شو

ترنم : چرا بر نمیداری اتفاقا مزه اش خوبه

من : تری تو که منو میشناسی

ترنم : بعله

رادوین بعد یه مدت که یادش افتاد من از آرمان بدم میاد

واسه همین نمیخورم . یکم با لبخند نگاهم کرد و زیر لبی گفت

: من جات میخورم ..

من : نوش جونت

چون لب خونی هامون خوب بود میفهمیدیم چی بهم میگیم.

بعد از این که نشستن و حرف زدن آرمان رفت میوه بیاره

ایول الان وقتشه . با پیش دستی ها و چاقو ها اومد .

بعد از این که میوه گرفت رفت تا یکم آجیل بیاره . منم فوراً یه

پرتقال برداشتم و یعنی داشتم پوست میکنم . تا ارمان دولا

شد تا کاسه رو بزاره روی میز چاقو رو کشیدم روی دستم .

انتقام به ارزش خون

من : اااخ.

خون بود که از دستم میومد . خداییش خیلی میسوخت .

آب پرتقال ها هم ریخته بود روش و داشت بد ترش میکرد

دیگه هیچی برام مهم نبود. فقط قیافه ی آرمان .

سعی میکرد توی چشمام نگاه کنه و به دستم نگاه نکنه .

اخماش توی هم بود. توی چشمام زل زد و گفت : چی شد؟؟

من : دیدی که بریدم .

دوباره نگاهش رفت سمت دستم . چشماش قرمز شده بود

فورا رو شو کرد سمت دیگه و گفت : میرم چسب زخم بیارم.

رادوین اومد کنارم و گفت : خوبی ؟؟

انتقام به ارزش خون

من : اره بابا برو بشین

رادوین که رفت ترنم گفت : بلاخره کار خودتو کردی .

من : هوم .

همون لحظه آرمان اومد . چسب و داد بهم و نشست .

چشماش دیگه قرمز نبودن . وا مگه میشه .؟؟ این الان باید

تا چند دقیقه بعدش قرمز میموند!! اصلا ولش کن .

پارت □□

(ارشام)

انتقام به ارزش خون

نفس : اممم هیچی

من : برید کنار ببینم

هلیا : هاان

من : گفتم برید کنار .

انگار مغزشون فرمان داد و رفتن اون ور . توی آشپز خونه یه

قسمت بزرگ خالی بود و توش یه یخچال بزرگ بود و اصلا

توی دید نبود.

من : دارید توی یخچال مردم و نگاه میکنید ؟

ترنم رو به نفس و هلیا گفت : ولش کنید بذارید بفهمه چه

انتقام به ارزش خون
دوستی داره و رو کرد به من و گفت : بیا ببین .

رفتم و در یخچال رو باز کردم . داشتم از تعجب شاخ در

میاوردم . چشمام بیشتر از حد باز شده بودن .

توی یخچال پر بود از کیسه های خون و البته یکیش هم باز

شده بود.

من : اینجا چرا این جوریه ؟؟؟؟

نفس : هه دیدید راست میگفتم . من بیشتر وقت ها حسم

درست از آب در میاد . الان هم دیگه بعد از امشب دیگه با

آرمان رفت و آمد نمیکنیم .

انتقام به ارزش خون

پارت II

(متین)

رفتم کنار آرمان . میخواستم کتم رو بزارم توی اتاقش تا این جا

چروک نشه .

من : آرمان همیشه کتم رو بزارم توی اتاق

آرمان : اره داداش برو . این جا دیگه خونه خودته

رفتم تو اتاقش . یه اتاق با دکور قرمز و مشکی بود . یه میز

کنار بود و یه صندلی پشتش . یه تخت و یه کمد و چوب

لباسی . روی میزش انواع خرت و پرت بود . یه لپ تاپ . یه

کتاب . یه شارژر و یه هدفون و گوشیش و ...

انتقام به ارزش خون

از چیزی که میدیدم خیلی تعجب کردم . دستمو توی جیبم

بردم و همون خنجر خونی رو درآوردم . دستمال رو از دورش

باز کردم . گذاشتمش کنار اون . کپی همدیگه بودن . همون

آرمی که روی خنجر من بود روی خنجر اونم بود. از اون چوبی

بود مال منم چوبی بود. از اونم یه قطره خون خشک شده

روش بود. سعی کردم بهش فکر نکنم . کتم رو اویزون کردم و

از اتاق زدم بیرون و رفتم توی آشپز خونه . دخترها داشتن

پچ پچ میکردن و آرشام هم توی فکر بود .

من : چته داداش کجایی

آرشام : هیچی

دیدم انگار نمیخواه چیزی بگه . رفتم کنار رادوین که جلوی

تلویزیون نشسته بود و داشت فیلم نگاه می کرد.

من : رادوین این آرشام چشه؟؟

رادوین : چشم نیست گوشه

من : فکر کنم شما به جای این که بری کنار نفس بخوابی کنار

دبه خیار شور میخوابی ها

رادوین : چرا؟

من : از بس که نمکی

رادوین : اره بابا من اصلا نمک بودم دست و پا درآوردم .

انتقام به ارزش خون
من : خب حالا اين آرشام چشه ؟؟

رادوين : نميدونم .

من : به من كه چيزي نميگه تو ازش پيرس

رادوين : باشه

پارت □□

(رادوين)

نفس صدامون زد كه بريم واسه شام . سر ميز يه نگاه سرسري

به همه انداختم . هر سه تا دختر كه توي خودشون بودن .

آرشام هم كه اصلا تو اين دنيا نبود .

من : چی؟؟

متین : من توی اتاق آرمان عین همون خنجر چوبی که ما

ناخواسته توی ماشین آرشام پیدا کردیم رو دیدم . روش هم به

لکه ی خون بود .

آرشام بهت زده به حرفای من گوش میداد . انگار تحملش رو

نداشت .

آرشام : ای خدا چرا این همه اتفاق توی یه شب .

متین : یعنی چی؟؟

همون لحظه آرمان با یه سینی شربت اومد و نداشت حرف

انتقام به ارزش خون
هامون ادامه پیدا کنه .

نمیدونم چرا ولی آرشام یه طور خاص و بدی به آرمان نگاه

میکرد .

پارت ۱۱

(ترنم)

بعد از این که تقریباً ۱۱ دقیقه بعد از شام نشستیم گفتن بلند

بشیم تا بریم . آرشام شدیداً اخم هاش تو هم بود. آرمان هم

انگار تعجب کرده بود از این که آرشام انقدر اخماش توی همه

بعد از خدافظی هر شش نفر راهی خونه هامون شدیم .

انتقام به ارزش خون
وقتی رسیدیم خونه آرشام شروع کرد به غر زدن . اصلا عادت

نداشت توی خونه داد بزنه . همش زیر لب میگفت : ااااا مگه

میشه ما با یه خون آشام دوست شده باشیم؟؟ وای اصلا اون

همه خون رو از کجا آورده . کلی خون توی یخچالش بود .

مرتیکه بیشعور .

من : آرشام حالا برو یکم استراحت کن چه قدر غر میزنی . حالا

که شده . فوقش دیگه باهاش رفت و آمد نمیکنیم . خوبه؟

آرشام : بابا رفت و آمد که هیچی من موندم چه جوری اینو

نشناختم . آخه اون زمان که اصلا این جوری نبود . توی

دبیرستان اصلا مرموز هم نبود عین آدم بود . . هه پس بگو

چرا عکسای توی خونه و ویلاش این شکلیه. نفس یه حسی

داشت به این آدم و ما باور نکردیم .

از بس غر زد خودم بردمش بالا و گفتم بگیره بخوابه و مطمئن

بودم که نمیخوابه ولی حد اقل کمتر غر میزنه اعصاب خودشو

و منو خورد میکنه .



حدود ۱۱ ماه از اون روزی که خونه ی آرمان اینا بودیم میگذره

امروز نفس گفته که بریم خونه شون . انگار یکم هم حالش

بهتر از قبل شده . دیگه انگار اون خون آشام کمتر میاد سراغش

انتقام به ارزش خون
از اون روزی که به رادوین گفت رادوین همیشه یه گل

شاهپسند میذاره کنار نفس تا از دست اون خون اشامه در

امان باشه .

پارت ☐☐

(هلیا)

خونه ی نفس اینا نشسته بودم و منتظر ترنم . دختره وقت

نشاس همیشه دیر میاد . نفس اومد کنار بشینه که زنگ رو

زدن . رفت و در رو باز کرد .

ترنم اومد داخل و نشست کنارم و نفس هم رفت شربت بیاره

من : یعنی برای چی گفته بیایم اینجا

انتقام به ارزش خون
ترنم : نمیدونم . گفت یه خبره

چند لحظه بعد نفس با سینی شربت اومد کنارمون نشست .

من : خب بگو

نفس : چیو

من : همون چیزی رو که به خاطرش ما رو کشوندی اینجا

نفس : وا مگه بده گفتم بیاین خونه مون

ترنم : آخه تو گفتی یه خبر میخوای بدی

یهو نفس نیشش باز شد و گفت : یه کوچولو صبر کنید تا پیام

رفت توی اتاقشون و بعد اومد .

من : بگو دیگه

انتقام به ارزش خون
فورا با ترنم دويديم و بغلش كرديم . هر سه بالا و پايين

ميپريديم .

ترنم : به رادوين گفتي؟؟

نفس : نه . به شما دو تا گفتم بيابن كه يه نظر بدين ببينم

چه جوړی بهش بگم

پارت □□

(نفس)

هر دو شون نشستنه بودن و فكر ميكردن .

هليا : از اون جايي كه من خيلي خسته ام و حال ندارم فكر

کنم به نظرم بهتره تا از در میاد تو بهش بگی بابایی . خودش

دیگه تا آخر خط میره .

من : نه بابا بیچاره میگه زخم خل شد رفت .

ترنم : خب براش یه جشن بگیریم .

هلیا : برو بابا بیکاری

ترنم : خب میخوای اصلا بهش نگو ولی عوضش یه جشن توپ

از اونایی که جنسیت بچه رو توی اون جشن مشخص میکنند

بگیر .

من : اتفاقا وقتی بچه بودم آرزوم بود که همین کارو بکنم .

یکم فکر کرد دید هیچ جوابی توی ذهنش پیدا نمیکنه یه اخم

کرد و گفت : اه نمیخوام اصلا

هلیا : کی میخوای بری سونو گرافی؟

من : نمیدونم

ترنم : فردا خوبه؟؟ هر چه زود تر باید این جشنو راه بندازیم

راستی مامانت و اینا میدونند؟؟

من : نه

هلیا : چه بی ذوقی به هیچ کسی نگفتی؟؟

من : اولاً بی ذوق نیستم من ذوق و نبوغم واسه سوپرایز کردنه

انتقام به ارزش خون
دوما به غیر از شما دوتا نه به هیچ کسی نگفتم .

ترنم : خب پس بیاین فردا بریم سونوگرافی تا منو هلی

ببینیم این گوگولی دختره یا پسر .

من : باشه

پارت □□

(ارشام)

شب ترنم از خونه ی نفس اینا اومد خونه . میخواستم برم

دنبالش که گفت هلیا ماشین آورده . از در که اومد تو لبخند

روی لبش بود. انگار خیلی خوشحاله .

من : سلام خانوم

انتقام به ارزش خون
ترنم : سلامممممممم. واییییییییییییییییییی آرشام نمیدونی

امشب چه خبری دارم واست

من : چیه .؟؟ مطمئنم خوبه چون خیلی ذوق داری

ترنم : وایییییی اره خیلی ذوق دارم .. بزار راحت بهت بگم .

داری عمو میشی.

یکم فکر کردم بعد فهمیدم که من اصلا داداش ندارم .

من : تری چی میگی؟؟ من گور ندارم که کفن داشته باشم .

ترنم : عه دیگه نگو گور و کفن . حالا تو داداش هم نداشته

باشی دو تا رفیق مثل داداش نداری؟؟

من : کدومشون؟؟

انتقام به ارزش خون

ترنم : چی کدومشون؟؟؟

من : نفس یا هلیا؟؟

ترنم با کلی ذوق دستاشو به هم زد و گفت : تنفسسس

من : جدی نفس حامله است؟؟؟

ترنم : نه دروغا نفس حامله است . بابا دارم جدی میگم.

یکم نگاهش کردم و گفتم : تری داره دیر میشه ها . به نظرم

ما هم یه بچه بیاریم.

اولش یکم با حرص نگاهم کرد و بعد هم کوسن روی مبل و .

برداشت و پرت کرد سمتم . توی هوا گرفتمش .

پارت ۱۱

(متین)

صبح که از خواب بیدار شدم هلیا کنارم نبود. از توی حموم

هم صدای اب میومد. رفتم دست و صورتم رو شستم که اونم

از حموم اومد بیرون.

من: سلام. خوبی چرا الان بیدار شدی؟

هلیا: ای وای یادم رفت بهت بگم.

من: چیو؟

هلیا: آخه میدونی نفس حامله است داریم میریم سونوگرافی

(رادوین)

صبح طبق معمول زود تر از نفس بیدار شدم . یک ساعت

وقت دارم که برم شرکت . رفتم صبحانه رو حاضر کردم . البته

امید نداشتم که نفس بیدار بشه .

داشتم میز رو میچیدم که دیدم نفس بیدار شده و داره میاد تو

آشپز خونه .

من : سلام . انگار خیلی زود بیدار شدی . ساعت خواب

نفس : سلام صبح به خیر . ساعت بیداری

من : کجا میخوای بری انقدر زود بیدار شدی .

انتقام به ارزش خون
نفس که انگار هنوز یکم گیج خواب بود گفت : دکتر

من : مگه چته که میخوای بری دکتر

نفس : اممم ... نه... یعنی... دکتر که نه... خب... یه دوستانم

دکتره گفت بریم بهش سر بزنییم . با هلی و تری

من : آهان

نشستیم سر میز . تازگی ها نفس خیلی مشکوک میزد . این از

الان که سوتی داد . چند وقتم هست که خیلی سرش گیج میره

وقتی ام که میره توی دست شویی و میاد رنگ به رو نداره .

انتقام به ارزش خون

پارت

(ترنم)

به هلیا زنگ زدم و گفتم بیاد دنبالم . آرشام هم داشت حاضر

میشد که بره شرکت . چون اون دیر تر میرفت تصمیم گرفتم

با هلیا برم . رفتم در خونه رو باز کردم که دیدم با اش

جلو دره . رفتم سوار شدم

من : سلام

هلیا : سلام . چطوری

من : خوبم . راستش خیلی ذوق دارم .

هلیا : منم دارم .

انتقام به ارزش خون
من : نفس چه جوری میاد ؟

هلیا : میریم دنبالش.

رسیدیم جلو خونه نفس اینا. هلی دو تا بوق زد که نفس اومد

بیرون و سوار شد

نفس : سلام

من : سلام مادر آینده

هلیا : سلام خوبی. فنچول خاله خوبه ؟

نفس : همه خوبیم

یکم به نفس نگاه کردم خیلی بی خیال نشسته بود رو صندلی

عقب و بیرون رو نگاه میکرد .

انتقام به ارزش خون

من : نفس چه بی خیالی . اصلا ذوق نداری

نفس : خب من که قرار نیست بفهمم بچه ام چیه . ولی خب

برام مهمه که فقط سالم باشه .

من : اون که آره . ایشالا سالمه.

هلیا : راستی به رادوین چی گفتی

نفس : گفتم دارم میرم پیش یه دوستانم که دکتره . خب دروغ

هم نگفتم . با دکتره دوست شدم .

من : خوب کردی

رسیدیم به مطب دکتر . تقریبا دو سه نفر جلو مون بودن

پارت ۱۱

(هلیا)

چشمم به در مطب دکتر بود که یه خانوم با شکم جلو

اومد بیرون و بعد هم منشی اسم نفس رو صدا زد .

هر سه رفتیم تو که منشی یکم بد نگاهمون کرد . برو بابا مهم

فنچول خاله اس که الان میخواد بگه دختره یا پسر .

رفتیم تو و نفس روی تخت خوابید.

دکتر : خانومی الان بهت بگم بچه ات دختره یا پسر؟؟؟

من : عه نه خانوم دکتر پس به نظرتون ما این جا چه کاره ایم؟

دکتر : آهان نمیخواید مامانش بفهمه.

ترنم : بله

به نفس نگاه کردم . توی چهره اش استرس موج میزد . داشت

پوست کناره ی ناخن هاشو میجوید . از همون بچگی اش

عادت به این کار داشت . هنوزم از سرش نیوفتاده .

دکتر اومد و به ما گفت که این فرشته کوچولو چیه .

(نفس)

هوففففففف خدایا دارم از استرس میمیرم . ولی اصلا نمیخوام

کسی بفهمه که دارم میمیرم . میدونستم کسی قرار نیست که

جنسیت بچه ام رو بهم بگه ولی آخرش استرس رو داشتم .

قرار مهمونی رو گذاشتم واسه ی فردا شب . اصلا هم دوست

نداشتم دیر تر شه . میخواستم خیلی زود بفهمم بچه ام دختره

یا پسر . قرار شد از بعد از ظهر که رادوین رفت ترنم و هلیا کار

هاشون رو شروع کنند و منم مهمون ها رو دعوت کنم.

پارت ☐☐

(نفس)

صبح زود از خواب بیدار شدم . ساعت ☐ بود. واسه من این

ساعت خیلی زود بود . نیم ساعت بعد از بیدار شدنم ترنم و

هلیا هم اومدن خونه مون . ظهر رادوین میومد برای همین

انتقام به ارزش خون

سعی کردیم زیاد تغییری توی خونه انجام ندیم تا وقتی که رفت

تزیین کنیم. ظهر هم ترنم و هلیا رفتن خونه شون تا بعد دوباره

بیان . بعد از ظهر یکم خوابیدم که با صدای زنگ در از خواب

بیدار شدم رفتم و در رو براشون باز کردم . اومدن تو .

شروع کردن به تزیین خونه . منم بعد از این که یه فنجان قهوه

خوردم رفتم کمکشون . کلی چیز خریده بودند . دو تا کیک

گرفته بودن . شیطونه میگفت برم یه تیکه کیک رو ببرم ببینم

صورتیه یا آبی . هلیا یه بادکنک آورده بود که روش پر شکل

بچه ی دختر و پسر بود و خیلی بزرگ بود و داشت وسط سالن

اویزون میکرد.

انتقام به ارزش خون

من : این چیه دیگه

هلیا : اینو میتراکونی که بفهمی بچه ات دختره یا پسر .

من : جدی

هلیا : نه شوخی.

من : بی مزه.

ترنم هم داشت کارها رو چک میکرد که چیزی کم و کسر

نباشه .

همون وقت در رو زدن رفتیم در رو باز کردم که دیدم پرت

شدم تو بغل یکی

انتقام به ارزش خون
دیدم مامانمه و داره چلپ چلپ ماچم میکنه . کلی هم قربون

صدقه ام رفت .

یک ربع بعد از مامانم بقیه ی مهمون ها هم اومدن .

.....

□ دقیقه مونده بود که رادوین بیاد . استرس داشتم . نمیدونم

چرا . در رو زدن . ترنم رفت و در رو باز کرد رادوین اومد تو و

پشت سرش هم آرشام و متین . هلیا ام داشت فیلم میگرفت

به رادوین نگاه کردم . هر لحظه چشماش گشاد تر میشد .

□□ پارت

(ارشام)

خونه ی رادوین به شدت خوشگل شده بود . به رادوین نگاه

انتقام به ارزش خون
به نفس نگاه کرد که لبخندش عریض تر شد و پرید و بغلش

کرد . اصلا انگار ما رو اونجا نمیدید . نفس رو توی هوا

میچرخوند . گذاشتش روی زمین که نفس سرش رو انداخت

پایین . رادوین رفت بالا تا لباس اش رو عوض کنه .

اومد پایین و گفت : خب حالا این گوگولی دختره یا پسر؟؟

نفس : امشب معلوم میشه .

رادوین : جدی؟؟

هلیا : باید اون بادکنک رو بترکونی که معلوم شه دختره یا پسر

و یا این کیک ها رو ببرید . هر کدوم و که دوست داشتید

رادوین : خب معلومه بادکنکه جذاب تره .

فوری چاقوی روی میز رو برداشت و برد سمت بادکنک

ترنم : وایسا . حالا خودت فکر میکنی دختره یا پسر .

رادوین : فرقی نداره .

ف

ترنم : حالا دوست داری چی باشه

رادوین : خب من خودم دختر دوست دارم . نفس هم همیشه

میگفت دوست داره اولین بچه مون دختر باشه .

ترنم : حالا بترکون

چاقو رو برد سمت بادکنک . یکم مکث کرد . معلوم بود

استرس داره .

پارت ۱۱

(متین)

نگاهم به رادوین بود . انگار دلش نمیومد چاقو رو بزنه به

بادکنک . یه نگاه به نفس کرد و چاقو رو گرفت سمتش و

گفت: وای بیا خودت بزن من نمیتونم

نفس : عه رادوین تو باباشی تو بزن دیگه

رادوین : نمیتونم یه جوری ام

نفس چاقو رو ازش گرفت و گفت : بده خودم میزنم .

چاقو رو گرفت . اومد بزنه که مکث کرد . انگار خودشم استرس

داشت . چاقو رو گرفت سمت رادوین و گفت : خب منم

نمیتونم . خنده ام میگیره خودت بزن

رادوین : تو مامانشی خودت بزن

نفس : رادوین حرفای منو به خودم تحویل نده دیگه خودت

بزن .

دیدم هلیا رفت و چاقو رو از نفس گرفت و یهو زد به بادکنک و

یهو کلی بادکنک صورتی از توش ریخت بیرون .

نفس و رادوین یکم با بهت به این تصویر نگاه کردن و کم کم

یه لبخند اومد روی لب هر دو شون و دوباره همو بغل کردن .

هر دو شون قهقهه میزدن . دل خود رادوین هم دختر

انتقام به ارزش خون

میخواست . از هم جدا شدن و رادوین یه بوسه ی آروم روی

پیشونی نفس زد و بعد از این ابراز احساسات ها رفتن تا کیک

رو ببرن . کیک رو هم قسمت کردن . توش صورتی بود .

هلیا دید که بادکنک هایی که ریخته بودن بیرون توی دست و

پا هستن . برا همین هم رفت و جمعشون کرد .

یکم وقت بعد دیدم اومد در گوشم گفت : متین یه دقیقه بیا

کارت دارم .

رفتم توی آشپز خونه کنارش که یه بادکنک نشونم داد. ازش

گرفتم . سنگین بود. انگار توش یه چیزی مثل آب ریخته باشن

من : چرا این جوریه

هلیا با یه چنگال بادکنک رو توی سینک ترکوند و یه ماده ی

قرمز رنگ ازش ریخت بیرون

پارت ۱۱

(ترنم)

هلیا بهم گفته بود که توی اون بادکنک چی دیده . یکم هم

ترسیدم. آخه خودمون که خون آشام نبودیم که بخوایم خون

توش بریزیم . خودم هم شک کردم . آخه از همون اول که

بادکنک ها رو خریدم ۱۱ تا بود. ولی وقتی همه رو باد کردم و

داشتم میشمردم دیدم یکی کمه. پس حتما همون

خون آشام یه کاری کرده . وایی خدا یه مشکل دیگه .

اگر غیر از اون و ارمان کس دیگه ای اضافه شده باشه شروع

میکنم به خود زنی کردن . اه اصلا چرا باید این جوری بشه .

توی فکر بودم . نفس اومد کنارم . نباید جلوش بد باشم آخه

بهش نگفتیم . برای بچه اش بده . اگه بفهمه استرس بهش

وارد میشه .

نفس : چته ؟

من : هیچی

نفس : تریبی

من : چی میخوای .

انتقام به ارزش خون

نفس : هلیا رو راضی کردم . تو ام بیا فردا بریم لباس واسه

این جوجه بخریم .

دیدم برای این که یکم از توی فکر پیام بیرون خوبه که برم

خرید . میدونستم من اگه وارد سیسمونی فروشی بشم از ذوق

اون وسط غش میکنم .

من : اوکی . صبح میری یا عصر

نفس : عصر . آخه من کی صبح رفتم خرید .

من : باش میام .

نفس : عاشقتم

من : منم عاشق ابراز احساسات ام

نفس : ترنم چته

من : هیچی

نفس : دیوونه من میفهمم که حالت بده و خیلی توی فکری

هلیا یکم ظاهر میکنه . اون بهتر از تو میتونه پنهون کنه . ولی

من از اونم میفهمم . هر دو تون حالتون خرابه . بگو چته خب؟

این از تو و هلیا اون از آرشام و رادوین و متین . اونا هم هر

وقت میرن تو فکر انگار توش غرق میشن . من میفهمم

من : نفس آجی جون به خدا چیزی نیست اگه چیزی بود که

بهت میگفتم خودت میدونی . اصلا هم نگران نباش . خب؟

انتقام به ارزش خون
نفس یه پوفی کرد و گفت : خیلی خب باش ولی دیگه کمتر

برو تو فکر .

پارت ۱۱

(هلیا)

صبح ساعت ده از خواب بیدار شدم. چون دیشب دیر خوابیدم

صبحم یکم دیر بلند شدم. متین رفته بود . حالا که تنها بودم

بد تر میرفتم توی فکر . اه اه اه خیلی بده این حسی که من

دارم. حس ترس و کنجکاوی و بد تر از همه وحشت از آینده

این که بعدا قراره چی بشه دیوونه ام میگرد . ولی بازم انگار

وای ساعت □ با نفس قرار گذاشتم تازه کلی هم بهم سفارش

کرد که یادم نره و این جور حرفا . از همون اول که دوست

بودیم کم پیش میومد سر وقت برم . بیشتر وقت ها یادم

میرفت . البته ترنم هم همین جور بود . اون دیگه بد تر از من

من : الان پشت در خونه مونی؟

نفس : بعلههه . یعنی هلیا اگه تا ده دقیقه دیگه حاضر جلو در

نبودی ول میکنم میرم .

من : اوکی بای

نفس : .بای

پارت ۱۱

(نفس)

داشتم از دست هلیا حرص میخوردم . با این که برام عادی

شده بود ولی بازم حرصم رو در میآورد . دختره وقت شناس

نیم ساعته منو تری رو جلو در کاشته .

ده دقیقه شد که شروع کردم به زنگ زدن . دستمو گذاشتم رو

زنگ خونشون و برنداشتم . که یهو در باز شد .

من : میداشتی یه نیم ساعت دیگه بیای

هلیا : نفس شر....

انتقام به ارزش خون
من : میدونم شرمنده ای

هلیا : ماشین آوردی

ترنم : خیر با ماشین من میریم

هلیا : اوکی بریم

رفتیم و سوار ماشین شدیم و رسیدیم به یه سیسمونی فروشی

بزرگ . ترنم که از همون اول کلییییی ذوق کرد . یکی نیست

بهش بگه تو که انقدر ذوق داری چرا خودت یه بچه نمیاری

البته فکر کنم آرشام تا الان تری رو کشته باشه از بس بهش

گفته ها . ولی اون گوش نمیده . رفتیم توی قسمت لباس

فروشی اش . ذوق های تری به منم سرایت کرد و از شدت

ذوق همین طور لباسا رو میدیدم و یه خنده ای از سر ذوق

میکردم و لباس رو برمیداشتم . اصلا هم به فکر جیب رادوین

نبودم . از همون لباس سایز صفر گرفته تا لباس بزرگ تر همه

رو برمیداشتم . امروز قرار بود فقط لباس بخریم . بقیه ی چیز

ها رو با رادوین باید پیام .

بعد از خرید لباس رفتیم بیرون تا با هلیا و ترنم شام بخوریم

هر سه جوجه سفارش دادیم . اونا اول میخواستن ماهی

بخورند ولی از اون جایی که من از ماهی متنفرم مجبور شون

کردم تا اونا هم جوجه بخورن .

پارت ۱۱

(ارشام)

شب ساعت ۱۱ ترنم اومد خونه . اعصابم به شدت خورد بود .

اون خنجر گم شده بود . تنها سر نخمون گم شده بود .

وقتی ترنم اومد سعی کردم عصبانیت ام رو کم کنم و بعد از

این که سلام کردم رفتم فورا آب خوردم تا نزنم چیزی رو خورد

کنم . عصبانی که میشدم فقط با آب آرام میشدم . انگار اون

عصبانیت رو ساکت میکرد .

رفتم بالا . داشت موها شو شونه میزد .

من : شام که بهمون ندادی حداقل یه قهوه بهمون بده .

ترنم : باشه بابا حالا یه شب شام نخوردیا

من : بعله . شما که میری با رفقا عشق و حال ما هم نباید شام
بخوریم .

ترنم : بابا عشق و حال چیه . من که فقط از اول تا آخرش در
حال ذوق کردن بودم .

من : ذوق چی؟

ترنم : واییییی آرشام نمیدونی که چه لباسهایی بودن که .

خیلی خوشمیل بودن . یکی اش بود که اصلا نگم خیلییییییی

ناز بوددددددد.

یکم خواستم حرصش بدم . گفتم : تو که انقدر ذوق داری حالا

انتقام به ارزش خون
اصلا وقتی ترنم اومد کل عصبانیتتم فرو کش کرد . خیلی هم

خوب بود .

پارت ۱۱

(متین)

وقتی هلیا نبود کل خونه رو زیر و رو کردم . خنجر نبود که نبود

دیگه داشتم دیوونه میشدم . آخه من هر روز بهش سر میزدم

که سر جاش باشه . مگه میشه تو یه روز یهو غیب شه .

پس معلومه که یه نفر هنوز ما رو زیر نظر داره . یه نفر که انگار

خیلی علاقه داره ما رو اذیت کنه . هه به قول هلی سادیسم

داره . انگار الان به جای این که یه خون آشام رو از بین ببریم

باید کار دو تا شون رو بسازیم . چون میدونستم که اون خون

آشام هنوز نمرده . و البته آرمان هم هست که اگه بهمون

صدمه زد مجبور به کشتن اونم هستیم . ولی اصلا نمیدونم

چه طور قراره این دو نفر رو به کشتن بدیم . ولی خب

حق شونه . ولی من که حس میکنم که کار آرمان باشه .

از اون که بعید نیست . بلاخره اونم خون اشامه .

رفتم تا هلیا نیومده یه دور دیگه اتاق مون رو بگردم شاید

درست توش گشت نزدم .

رفتم سمت همون جایی که خنجر رو گذاشته بودم .

ولی یکم ترسیدم . آخه اون وقتی که داشتم میگشتم اصلا هیچ

انتقام به ارزش خون
خونی اطرافش نبود ولی الان چندین قطره ی خون روی زمین

ریخته بود و انگار یکی روشن دست کشیده باشه .

چون ترسیده بودم دیگه نرفتم طرفش . کلا بیخیالش شدم .

ولی خب آخه حتما یه هدفی داشته از این که اون خنجر رو

توی ماشین آرشام بذاره . تازه بیاد یهو از مون پس بگیره

واقعا با عقل جور نیست . با این خون هایی هم که دورش

ریخته بود خیلی مشکوک شده بودم

پارت ☐☐

(رادوین)

شب از سر کار اومده بودم خونه و اصلا حال نداشتم و

می خواستم بدون شام خوردن بخوابم ولی با دیدن سبزی

پلو با مرغی که نفس برام درست کرده بود نتونستم بخوابم.

رفتم و شام خوردم و البته سر حال تر شدم. تازه یادم اومد که

امروز نفس و ترنم و هلیا رفتن خرید لباس بچه

من : نفس راستی لباس واسه نی نی چی خریدی؟

نفس که انگار تازه یادش اومد با کلی ذوق لباسا رو ریخت

وسط حال و نشونم میداد. منم پا به پاش ذوق میکردم.

وقتی همه لباسا رو نشونم داد گفتم : هعی کی میشه این

لباس ها رو تو تن خودش ببینیم.

نفس : بابا چشم بهم بزنی اون ۱۰ ماه هم تموم شده.

انتقام به ارزش خون
رفتیم تا بخوابیم نفس هم نا جور خسته بود.

یهو با صدای جیغ از خواب پریدم. بلند شدم و دیدم نفس

روی صورتش عرق سرد نشسته و چشماش خیس.

من : نفس خوبی؟

نفس : نه

من : چته؟

نفس : خواب دیدم . خواب بد .

من : چه خوابی

نفس : خواب دیدم یه دختر خوشکل و ناز کنارم وایساده بود.

بهم میگفت مامان. شکمم جلو بود. انگار دوباره بار دار شده

بودم. یهو اون خون آشام اومد جلو توی دستش یه خنجر

بود. اومد و فرو کرد توی شکمم بعد یهو از خواب بیدار

شدم.

من : نفس از هیچی نترس به هیچی ام فکر نکن . هیچ

اتفاقی نمی افته. تا وقتی من کنارتم از هیچی نترس

پارت □□

(ترنم)

□ ماه بعد

هنوزم توی کف خواب نفس بودم . □ ماه از اون خوابی که

دیده بود میگذشت ولی من هنوزم توی فکر بودم . اون خنجر

و فرو رفتنش توی شکم نفس . آرشام برام گفته بود که یه

خنجری توی ماشینش بوده و الان گم شده . وقتی از نفس

مشخصات اون خنجر رو پرسیدم چیز کمی یادش میومد ولی

همون چیزی ام که گفت مشخصات همون خنجر آرشام بود .

اینو که گفت خیلی نگران شدم . توی همین فکر بودم که

گوشی آرشام زنگ خورد . جمعه بود و نباید سر کار میرفت

آرشام : سلام چطوری

طرف :

آرشام : چیزی شده؟؟

طرف :.....

انتقام به ارزش خون

چی کار بکنم

پارت

(هلیا)

با سرعت خودمو به پذیرش بیمارستان رسوندم.

در بیاره . اگه خیلی درد داشت هیچ وقت داد و فریاد

نمکشید.

کم کم داشت دردش زیاد میشد . خیلی ناجور داشت درد

میکشید . چون میخواست خیلی خودشو کنترل کنه هر دفعه

یه اخ کوچیک میگفت .

یکم وقت بعد دکترش اومد

پارت ۸۲

(نفس)

داشتم از درد میمردم . هیچ وقت دوست نداشتم وقتی درد

انتقام به ارزش خون
دارم جیغ و داد بکشم . انقدر هم بدم میومد از اونایی که فقط

بدن جیغ بکشن . کم کم دردم شدید تر شد . دیگه واقعا

طاقتم تموم شده بود . معلوم نیست این دکتره کجاست

همون لحظه دکتر از در اومد تو . به زور یه سلام بهش کردم

. کم کم آماده ام کردن برای اتاق عمل ...



به زور چشمامو باز کردم . چراق اتاق خاموش بود و یه نور کم

از بیرون میومد . یه نگاه به اطرافم کردم . رادوین کنارم بود

و خوابش برده بود . دستم توی دستش بود و سرش روی

دستم بود . با دست ازادم سرش رو نوازش کردم . بیچاره از

انتقام به ارزش خون

همون اول که دردم گرفت مثل چی دورم میگشت و حرص

میخورد . یکم که گذشت انگار دستمو که روی سرش بود و

حس کرد . اروم بلند شد . تا دید بیدارم یه لبخند بهم زد و

دستمو بوسید .

رادوین : بیدار شدی؟

من : اره

رادوین : الان درد نداری؟

من : نه

تازه یاد بچه ام افتادم

انتقام به ارزش خون

من : بچه مون کو؟

رادوین : یکم صبر کن الان میارمش .

رفت و بعدم با یه پرستار اومد تو . توی بغل پرستاره یه بچه

بود . پرستاره اومد کنارم و گفت : بفرمایید خوشگل خانوم این

هم کوچولو تون . عین خودت خوشگل و نازه .

یکم به نوزادی که الان توی بغلم بود نگاه کردم . این فرشته ی

کوچیک بچه ی منه . یه دختر ناز . باورم نمیشد من برای این

دختر کوچولو انقدر درد کشیدم . واقعا ارزشش رو داشت .

کم کم اشک توی چشمام حلقه زد . اروم تو بغلم فشارش دادم

و گریه کردم .

پارت ۸۳

(نفس)

همین جور داشتیم اروم اروم اشک میریختم که رادوین گفت :

عه نفس چرا داری گریه میکنی ؟ الان تو باید خوشحال باشی

من : اخه باورم نمیشه .

رادوین : باید باورت بشه . ببین نفس اینی که توی بغلته بچه

ی ماست . بچه ی من . بچه ی تو . ما داره زندگی مون

شیرین تر از همیشه میشه .

یکم نگاهش کردم . باید باورم میشد.

رادوین : اسمش و چی بزاریم ؟

انتقام به ارزش خون

من : تو چی میگی ؟

رادوین : امممم نصرت خوبه ؟

من : رادویییییییینن اخه نصرت که اسم پسره .

رادوین : نه واسه دختر هم میذارن

من : نه نمیخوام اصلا تو اسمشو انتخاب کنی .

رادوین : عه چی میگی . منم یعنی باباشم ها

من : اصلا بذار تقسیم کنیم . ببین اسم از من ، فامیل از تو

رادوین : خسته میشم بخوام من فقط فامیل روی بچه ام

بذارم ها .

انتقام به ارزش خون
من: نه خیرم . خودم الان یه اسم براش میدارم .

رادوین : به نظر من همون نصرت خوبه

من : امممممم نظرت باشه واسه خودت . رها چطوره؟

رادوین : خوبه سلام می رسونه

من : چی میگی رادوین ؟

رادوین : خودت سراغ رها رو گرفتی

من : اصلا رها کی هست ؟

رادوین : نمیدونم

من : دارم اسم بچه مون رو میگم . دارم میپرسم رها اسم

خوبی هست یا نه .

رادوین : هر چی که خانومم بگه خوبه .

پارت ۸۴

(ارشام)

از بس که ترنم حرص میخورد کلافه شده بودم . یک ساعته که

آماده شده و منتظره تا نزدیک ساعت ملاقات بشه و بره نفسو

ببینه .

من : ترنم . خانومم یکم اروم بگیر .

ترنم : نمیتونم ارشام . باید بریم

من : ترنم نیم ساعت دیگه مونده

ترنم : به درک بابا پاشو بریم . من دیگه طاقت ندارم.

به زور ترنم بلند شدم تا بریم . سوار ماشین که شدید ترنم

خیلی ساکت بود . این سکوتو با یه اهنگ شکوندم تصمیم

گرفتم یه دونه از این اهنگ چرت و پرتا رو بزارم که حال و

هواش عوض بشه :

خانوم یه پیشنهاد سیم خار دار بکش تو دور و برت

ورجه و وورجه میکنی و میترسم که بدزدنت

پسرا همه زومن روی موی بور تو

همه شون دوست دارن بیان سمت و سوی تو

انتقام به ارزش خون
اینو که گذاشتم خنده او مد به لبش

ترنم : این دیگه چه اهنگیه؟؟

من : یکی از اهنگ های دوران جاهلیت

ترنم : دیوونه ای بخدا

وقتی رسیدیم یه ربع مونده به ملاقات بود . همون جا توی

ماشین نشسته بودیم که یهو از جا پرید و گفت : اه خسته

شدم من که دیگه میرم تو. تو ام بیا

پیاده شد و رفت سمت در بیمارستان .

توی بیمارستان هم که رفتیم یه ربع نشستیم و بعد اجازه دادن

که بریم نفسو با بچه اش ببینیم .

پارت ۸۵

(متین)

ساعت ۴ بود و هلیا هنوزم خواب بود . دلم نیومد بیدارش

کنم ولی اخرش که چی ؟ باید بیدار شه تا بریم بیمارستان .

من : هلیاهلیا خانوم ؟ نمیخوای بیدار شی؟

اولش یکم تکون خورد ولی بیدار نشد

من : ساعت چهاره ها

یکم چشماشو باز کرد ولی انگار یه چیزی فهمید . یهو بلند شد

که باعث شد سرش بخوره توی سرم . دوباره پرت شد روی

انتقام به ارزش خون
تخت . اخخ سرم خیلی درد گرفت .

هلیا : چرا زودتر بیدارم نکردییییی؟

من : دلم نیومد

هلیا : خب دلت بیادد اخه الان ترنم منو میکشه سرمو با

گیوتن میزنه میاد سر قبرم بندری میرقصه .

من : عه خدانکنه .

هلیا : پاشو پاشو تا بیشتر از این دیر نشده

از روی تخت بلند شدم و اونم بلند شد و در عرض ۱۵ دقیقه

حاضر شد .

من : ایول سرعت

انتقام به ارزش خون

هلیا : هیچی نگو فقط بریم

سریع سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت بیمارستان .

اتاق نفس رو پرسیدیم و رفتیم سمتش . از دور ترنم داشت

با خشم به هلیا نگاه میکرد

هلیا : متین ترو خدا این میخواد منو بزنه

نزدیکش که شدیم اول من سلام کردم و بعد هلیا یه سلام

خیلی خیلی اروم کرد . ترنم اول با من سلام احوال پرسید کرد

و به هلیا گفت : مگه من به تو نگفتم زود بیا دِ آخه ابله چرا

انقدر دیر میای .؟ هااان ؟ بگیرم بزنمت ؟

انتقام به ارزش خون
هلیا مظلوم سرشو تکون داد و گفت : خب خواب موندم .

یهو ترنم نیشش باز شد و گفت : اینا رو ول کن بیا برو

این فینگیل رو ببین

هر دو به سمت اتاق رفتن و منم بعدشون رفتم

پارت ۸۶

(رادوین)

یه ربع مونده بود به ساعت ملاقات که یکی یهویی در رو باز

کرد و دیدیم که ترنم با خوشحالی در رو باز کرد و اومد تو .

ترنم : سلامممم خواهری بهتری ؟ فینگیلت خوبه

جات راحتی ؟ درد که نداری ؟ الهی هلیا فدات شه اجی .

انتقام به ارزش خون

من : سلام ترنم خانوم .

ترنم : عه وای ببخشید . سلام خوبید شما؟ قدم نو رسیده

مبارک

من : خیلی ممنون

نفس : علیک خواهرم چقدر حرف زدی

ترنم : نی نی ات کو؟

نفس : نمیدونم من خواب بودم . رادوین بچه کو؟

من : الان میارمش

نمیدونم دقیقا کجا بردنش فقط پرستاره اومد و گرفتش تا

انتقام به ارزش خون
کاراشو انجام بده . رفتم و دوباره ازشون گرفتم و رفتم توی

اتاق . ترنم تا دیدش با کلی ذوق اومد و گرفتش و قربونش

میرفت . البته نصف قربون صدقه ها شو از جون هلیا

میبخشید . همش میگفت الهی هلیا قربون اون چشمای

خوشکلت بشه . الهی هلیا فلان شه . انقدر اینا رو گفت که

نفس رو کرد بهش و گفت : تری جونم الان خود هلیا ام بیاد

جلوش از جونش مایه میداری ؟

ترنم : نه دیگه اون خودش بیاد از جون خودش مایه میذاره

دیگه نیازی به من نیست .

نفس : خیلی رو داری

ترنم دیگه چیزی نگفت و سر گرم بچه شد و یهو انگار چیزی

یادش افتاد و گفت : راستی اسمش چیه ؟

نفس : رها .

ترنم : عه بالاخره همون رها رو گذاشتی ؟

گفس : اره خب مگه قرار بود چی بذارم ؟

ترنم : صد دفعه بهت نگفتم اسمشو بذار عذرا .

نفس : ای خدا . اون از رادوین که میگه بزاریم نصرت این از

تو که میگی عذرا . اقا اصلا بچه خودمه میخوام اسمش رها

باشه .

انتقام به ارزش خون
ترنم : حالا اینا رو ول کن چرا هلیا نیومده .

نفس : نمیدونم .

بچه رو داد دستم و رفت دم در و منتظر هلیا شد .

پارت ۸۷

(ترنم)

هلیا رو با کلی ذوق اوردمش توی اتاق و بعد از این که زمان

زیادی رو صرف قربون صدقه رفتن اون فینگیل رفت اومد و

کنار نفس نشست .

هلیا : نفسی اجی درد که نداشت ؟

نفس : نه اصلاااااااااااا درد نداشت !دیوونه تا سر حد مرگ رفتم

انتقام به ارزش خون

عزراعیل از اون دور داشت باهام بای بای میکرد .

رادوین : عه زبونتو گاز بگیر .

نفس : اخه این نمیفهمه یه زن حامله وقتی میخواد بچه به

دنیا بیاره چقدر درد میکشه .

هلیا : خب حالا انگار چی گفتم

من: راستی نفس چشماشو دیدی

نفس : نه فقط رادوین دیده من خواب بودم

رادوین : دو ساعته داره میپرسه مشکی بود یا ابی .

یکم به نفس نگاه کردم یکم به رادوین . چشمای رادوین ابی

انتقام به ارزش خون
بود ولی چشمای نفس درشت و مشکى .

من : خب بيدارش كنيد تا چشماشو ببينيم .

نفس :عه نه بچه مو بزاريده بخوابه

من : اصلا از وقتى به دنيا اومده چند بار بيدار شده ؟

رادوين : يك بار

من : نفس بچه تم مثل خودته فقط ميخوابه

هيچى نگفت فقط لبخند زد . متين و ارشام هم يه نظر اومدن

بچه رو ديدن و رفتن بيرون تا اين جیگر خاله يكم تغذيه كنه.

بيدار كه شده بود به چشماش دقت كردم رنگى بود ولى الان

كه معلوم نيست . شايد ابى بمونه شايدم مشكى بشه

پارت ۸۸

(هلیا)

نفس دیگه از بیمارستان مرخص شده بود و خونه ی خودشون

بود . مامانش هم هر روز کنارش بود و پرستاری شو میکرد .

تقریبا هر روز یا یک روز در میون میرفتیم و بهش سر میزدیم.

اون جیگر هم داشت بزرگ میشد و شکل میگرفت . اصلا اون

روزی که توی بیمارستان دیدمش خیلی زشت تر از حالاش بود

ولی من در هر صورت دوستش داشتم . امروز قرار بود نفس

انتقام به ارزش خون
بیاد یکم بریم بیرون هواش عوض شه . ۱۰ دقیقه مونده بود تا

بریم سر قرار که دیدم گوشیم زنگ خورد . نفس بود .

من : سلام مادر

دیدم از پشت تلفن داره گریه میکنه . یه لحظه گفتم نکنه

بچه طوریش شده باشه

من : نفس چی شده . ؟ بگو دیگه انقدر گریه نکن

نفس : هلی ... لباسام....

من : چی شده دقیقا ؟

نفس : همه ی لباسامهمه ی ...مانتو هام همه شون ..

یه لکه ی ... قرمز روشونه همه شون خونیه

انتقام به ارزش خون

من : مگه میشه

نفس : همه شون سمت چپ سینه اش خونیه . درست جای

قلبم . هلی دارم میمیرم بگو چی کار کنم .

من : رادوین نیست ؟

نفس : نه رفته سر کار

من : مامانت چی ؟

نفس : ۱۵ دقیقه دیگه میاد ولی من که نمی تونم به مامانم

بگم چه بلایی داره سرم میاد .

من : نفس اروم باش . اصلا جایی نمیریم . خودم و ترنم الان

انتقام به ارزش خون
میایم اونجا . نگران نباش .

نفس : باشه خدافظ

من : قربونت خدافظ

سریع شماره تری رو گرفتم و گفتم که همین الان بیاد خونه

نفس و ماجرا رو براش گفتم .

خودمم حاضر بودم . سریع راه افتادم و رفتم خونه ی نفس .

در خونه رو برام باز کرد . رفتم بالا توی اتاقش . یه گوشه

نشسته بود و توی فکر بود . همه ی لباساش دورش ریخته

بودن .

پارت ۸۹

(نفس)

از شدت گریه گلوم میسوخت . نمیدونم چه قدر وقت داشتم

گریه میکردم که صدای در بلند شد . رفتم و باز کردم و دوباره

برگشتم سر جام . یکم وقت بعد هلیا جلوی در ظاهر شد .

یکم به اطراف نگاه کرد . اومد طرفم و گفت :

سلام اجی

جوابی از من نشنید فقط سر تکون دادم . گلوم خشک بود و

نای حرف زدن نداشتم . تنها چیزی که ازش میترسیدم این بود

که سر بچه ام بلایی بیاد . اون وقت بود که من دق میکردم

هلیا حالمو درک کرد و رفت پایین و چند دقیقه بعد با لیوان

اب اومد کنارم و گفت : نفس به مامانت زنگ زدم گفتم نیاد

تو رو با این حالت ببینه غش میکنه . الانم بیا این آب رو بخور

لیوانو گرفتم و یه کم ازش خوردم .

من : هلی یعنی چی میشه ؟

هلیا : هیچی نمیشه

من : پس اینا نشونه ی چیه ؟

هلیا : نمیدونم .

انتقام به ارزش خون
من : دارم دیوونه میشم .

هلیا : میخوای یکم بخوابی ؟

هیچی نگفتم . انگار باید یکم میخوابیدم . با کمک هلیا بلند

شدم و رفتم توی تخت . همون وقت ترنم هم اومد بالا انگار

هلیا در رو باز گذاشته بود . هلی پتو رو کشید تا روی گردنم و

دست ترنم و گرفت و بردش بیرون . به یه دقیقه نکشید هر دو

شون اومدن تو . ترنم با یه غم خاصی نگاهم میکرد .

هلیا انگار چیزی یادش اومده باشه از اتاق زد بیرون .

ترنم : نفس ؟

من : بله

انتقام به ارزش خون

ترنم : به رادوین حتما بگو

من : مگه میشه نگم .

ترنم : خوب کاری میکنی

یهو عین جت از جام پریدم . ترنم که بیچاره ترسیده بود گفت

چی شد؟

من : لباسای رها

ترنم : لباسای رها چی ،؟

من : برو ببین لباسای اون سالمه ،

ترنم : باشه تو بخواب

انتقام به ارزش خون
من : نه باید برم لباسای رادوین رو هم بگردم .

پارت ۹۰

(ارشام)

شب حدود ساعت ۷ بود که ترنم اومد تو خونه . از چهره اش

خستگی و ناراحتی میباید .

من : سلام خوبی ؟

ترنم : سلام نه

من : چرا ؟ چی شده

ترنم : نفس

من : نفس چی ؟

با یه بغضی توی صداسش گفت : همه ی لباساش داغون شده

امروز اصلا بیرون نرفتیم .

من : یعنی چی لباساش داغون شده ؟ پس امروز کجا بودی؟

ترنم : خونه ی خود نفس بودیم . بهمون گفت بریم خونه ی

خودش . همه لباساش سمت چپ سینه اش خونیه . رفتیم و

لباسای رها و رادوین رو هم گشتیم ولی اونا سالم و خوب

بودن . ولی همه ی لباسای نفس خراب و خونی بود .

انگار بهم شوک وارد کرده باشن. یعنی چی ؟ چرا زندگی رادوین

این جور شد ؟ ما که همه زندگی مون خوب بود . نمیشه ام

انتقام به ارزش خون
که تا آخر عمر با این بد بختی زندگی کنن . باید با رادوین

حرف بزنم . باید یه کاری کنه . الان هم که بچه دار شدن

وضعیتشون باید بد تر شده باشه .

همون موقع رفتم توی اتاق و به رادوین زنگ زدم . صدای پر

غمش توی گوشی پیچید

من : سلام

رادوین : سلام

من : فهمیدی ؟

رادوین : اره .

من : رادوین نمیخواه یه فکری بکنی ؟ زندگیت داره خراب

میشه .

رادوین : میدونم همه ی اینا رو میدونم . فقط یه چیزی رو

نمیفهمم .

من : چی؟

رادوین : چرا همه ی اتفاقاتی که داره میوفته به قلب ربط پیدا

میکنه . اصلا این قلب این وسط چی میگه؟

من : یعنی چی؟

رادوین : یعنی هر اتفاقی که افتاده اخرش به یه قلب میرسه

ادم به هر چیزش فکر کنه اخر سر به قلب میرسه الان فهمیدی؟

انتقام به ارزش خون
دیدم اصلا حالش خوب نبود . معلوم بود داره زجر میکشه.

بهتر بود یه وقت دیگه باهاش حرف میزدم .

من : رادوین برو . یکم به زندگیت فکر کن . خدافظ

رادوین : خدافظ

پارت ۹۱

(رادوین)

دیگه از زندگیم بریده بودم . نمیدونستم باید چی کار کنم .

نفسم داشت جلو چشمم آب میشد . خودمم روز به روز پیر تر

و خسته تر میشدم . تنها چیزی که این وسط بهمون امید میداد

بزرگ شدن رها بود . الان دیگه تقریبا شش ماهش بود و

شیرین کاری هاش بیشتر میشد . فقط هم اون بود که باعث

میشد یه لبخند به لبم بیاد . نفس هم همین طور بود . خیلی

سعی میکرد خودشو شاد نشون بده تا یعنی حالم بد نشه .

ولی من میفهمیدم شبا که تو بغلم میخوابه چشماش خیسه .

خودش میگفت تنها کاری که باید بکنیم صبره . ولی من میگم

ما که نباید منتظر یه معجزه باشیم باید یه کاری بکنیم .

وقتی منو برد توی اتاق و گفت بیا کارت دارم فهمیدم که

دوباره یه اتفاق جدید افتاده . لباساش رو دونه دونه شستیم

. بیچاره مجبور شد ترنم رو بفرسته تا برایش یه دست لباس

انتقام به ارزش خون
بگیره تا اینا رو بشوریم و خشک شه .

بعد از این که ارشام زنگ زد رفتم توی اتاق تا یکم بخوابم .

نفس جلو ایینه وایساده بود و داشت موها شو شونه میزد

هوای اتاق خیلی گرم شده بود . رفتم در بالکن رو باز کردم و

همونجا ایستادم و به خیابونا نگاه میکردم . هیچ کسی توی

پیاده رو نبود . فقط یه چند تایی ماشین رد میشد .

ولی نه انگار یه نفر رد شد . یه شنل مشکی پوشیده بود و کلاه

شنل روی سرش بود . یکم که رفت جلو یهو برگشت طرفم و

توی چشمام زل زد . یاااا خدا . این اینجا چیکار میکنه ؟

نمیدونستم چیکار کنم . نمیخواستم نفس بترسه . میخواستم

با آرامش پیام تو . با ترس یه نگاه دیگه بهش کردم که دیدم

انگشت اشاره اش رو به نشونه ی سکوت جلو ی دماغش

گرفت و محو شد . زود اومدم تو و در رو بستم .

پارت ۹۲

(رادوین)

خیلییی خیلییی اروم از توی بالکن اومدم داخل و در رو بستم

و قفلش کردم

نفس : چرا درو میبندی هوا خیلی گرمه . بزار باز باشه

من : نه عزیزم من یکم سردم شد الان تو ام سردت میشه یه

انتقام به ارزش خون

وقت سرما میخوری

نفس : رادوین الان بهاره هوا زیاد سرد نیست.

رادوین : خب الان یهو سرد شد بزار در بسته باشه

نفس : چیزی شده ؟

من : نه مگه باید چیزی شده باشه

نفس : وقتی اومدی تو رنگت با گچ دیوار یکی بود .

من : نه بابا فکر میکنی

نفس : من اگه شوهرم رو شناسم که به درد هیچی نمیخورم .

من : خب یه سگ اون بیرون مرده بود یکم ترسیدم .

انتقام به ارزش خون

نفس: رادوین ما یه عمری میون یه مشت جنازه داشتیم

تحقیق میکردیم . الان تو با دیدن یه سگ مرده میترسی ؟

من : خب تازگی ها این جوری شدم . خیلی زود تر از قبل

میترسم .

نفس : من که هنوز باورم نمیشه ولی خب باشه بابا نمیخواه

در رو باز بزاری . بیا بخواب .

رفتم کنارش خوابیدم . الان که اون خون اشام و دیدم خیلی

دیگه سر نفس باید بترسم . اصلا اون این جا جلو خونه ما

چیکار میکرد . اصلا اون علامت سکوتی که اون اخر نشونم داد

چی بود ؟ یعنی میخواست به کسی چیزی نگم ؟ به کی ؟ اصلا

چرا ساکت باشم؟ کلی سوال توی ذهنم داشت رژه میرفت.

تا ساعت ۴ صبح نتونستم بخوابم. فقط به نفس نگاه میکردم

و غرق در فکر بودم. اون قدر فکر کردم که خوابم برد.

نفس روبه روم وایساده بود. شکمش باد کرده بود. رها هم

توی بغل هلیا بود. یهو دیدم سمت چپ سینه ی نفس خونی

شد. داشت درد میکشید و من نمیتونستم برم طرفش انگار

یه شیشه جلوم بود یا انگار داشتم روی تردمیل راه میرفتم

چون هر چی قدم بر میداشتم بهش نمیرسیدم. با دو زانو

افتاد روی زمین. دستش رو گرفت به شکمش. یهو شکمش

انتقام به ارزش خون
هم خونی شد . خوابید روی زمین دیگه هیچی نفهمیدم و یهو

از خواب پریدم

پارت ۹۳

(ترنم)

هفته ی دیگه بهترین روز عمرمونه .بهترین روز عمر هر سه مون

. با نفس و هلیا اومدیم خیابون تا به مناسبت سالگرد

ازدواجمون برای اقایون هدیه بخریم . قرار شد هر سه یه چیز

بخریم. از اون جایی که هر چی فکر کردیم چیزی به یادمون

نیومد تصمیم گرفتیم ساعت بخریم . ولی قبلش میخواستیم یکم

مسخره شون کنیم . پس در کنارش یه جفت جورابم خریدیم.

ولی وجداناً ساعته خیلی خوشکل بود . من که دوستش دارم .

کل مغازه های ساعت فروشی رو زیر و رو کردیم تا اینو پیدا

کردیم . نفس به خاطر این که یکم حالش بد بود نتونست

بیشتر بیرون باشه و زود رفت خونه . رها هم تقریباً ۸ ماهش

شده بود . خیلی خیلی شیرین شده بود .

بعد از این که یکم با هلیا گشتیم رفتیم خونه .

یک هفته بعد

آرشام : تری بدو دیگه دیر شد .

من : باشه بابا اومدم

انتقام به ارزش خون
کیفم رو چک کردم که کادو هام توش باشه .

سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت خونه ی نفس اینا. قرار بود

اونجا دورهم باشیم . از همون اول که رفتیم تو قیافه ی نفس

ناجور توی هم بود . ولی تظاهر میکرد و میخندید تا کسی

چیزی نفهمه . ولی بد تر رادوین از همون اول لبخند روی لبش

بود و یه ذره این لبش بسته نمیشد . باید حتما از نفس

پپرسم ببینم چشه . بعد یکم وقت شروع کردیم به دادن کادو

ها به همسران گرامی .

اون سه تا هم مثل ما کرده بودن . یه نیم ست طلایی خیلی

خوشگل . یه گردنبنده با یه زنجیر ظریف و یه پلاک قلب و یه

انتقام به ارزش خون
رو دادیم . خیلی هم خوششون اومد .

اون شب بهترین شب های زندگیم شد ولی با شنیدن خبری

که نفس داد داشتم شاخ در میاوردم ...

پارت ۹۴

(هلیا)

یعنی وقتی نفس بهم گفتم چی شده داشتم از تعجب شاخ

در میاوردم . اخی مگه این دختر میتونه انقدر تحمل کنه

من که از همون اول فهمیدم نفس یه چیزیش هست و رادوین

انقدر خوشحال . بیچاره دوباره حامله شده بود 😊 😊

نفس : من نمیتونم تحمل کنم . اخی رها هنوز ۸ ماهشه

انتقام به ارزش خون
ترنم : مگه الان خودت چند ماهته ؟

نفس : دو ماه

من : خب بابا حرص نخور تا اون وقت رها یک سال و خورده

ایش همیشه . میتونی بزرگش کنی . تازه این همه اطرافیان هم

که کمکت میکنند .

ترنم : ولی وجداناً هلی عقب موندیما . نفس رفت دومیش و

ما هنوز اولی مون رو نیوردیم .

من : راست میگی باید دست به کار شیم

ترنم : حالا این رادوین چه قدر خوشحاله

نفس : خب معلومه دوباره داره بابا همیشه منم جای اون بودم

خوشحال میشدم . بلاخره میخواد کارخونه جوجه کشی راه

بندازه .

ترنم : مگه بده ؟

نفس : خب خیلی خوبه که بچه دورت باشه و به زندگیت معنا

بده . ولی خب اخرش سختی زیاد داره .

من : نه بابا تا میای چشم بهم بزنی بزرگ میشن سختی هاش

هم تموم شده .

نفس : هلی بزرگ کردنشون از اول تا اخر سختی داره .

ترنم : غصه نخور بابا . دیگه خواست خدا بوده . سختی هاش

انتقام به ارزش خون
هم با این که سخته ولی شیرینه .

نفس : میدونم .

من : خب حالا اسمش رو چی بذاریم ؟

نفس : نمیدونم . بابا هنوز دو ماهمه . به این زودی که نباید

اسم انتخاب کرد .

من : بی ذوق

نفس : ذوق داشتن تازه ماله بعدشه ...

پارت ۹۵

(نفس)

به شدت بی حال بودم خیلی داغون شده بودم . چون بدنم

انتقام به ارزش خون
ضعیف بود خیلی برام سخت شده بود . همه رو توی اتاق

خوابیده بودم . رادوین وارد اتاق شد .

رادوین : سلام خانوم

من : سلام

رادوین : بهتری ؟

من : یکم

رادوین : بیا اگه بهتر شدی یکم بریم بیرون بگردیم یک ماهه

از خونه نزدی بیرون .

من : رادوین حال ندارم

رادوین : نه . اینطوری همیشه باید بریم . همیشه که فقط

انتقام به ارزش خون

بخوابی روی تخت . تنبل خانوم پاشو

من : کجا بریم .

رادوین : حالا به جایی میریم تو فقط پاشو

من : پس رها رو آماده کن .

رادوین : نه . میریم میدیمش به ترنم اینا . خودمون دو تایی

میریم .

به اجبار بلند شدم . به دست لباس معمولی پوشیدم . اصلا

حوصله نداشتم لباس انتخاب کنم .

سوار ماشین شدیم . بعد از این که رها رو دادیم به ترنم اینا

انتقام به ارزش خون
رفتیم به سمت یکی از رستوران های سنتیه بیرون شهر .

فقط نمیدونم چرا انقدر جاده خلوت بود . فووش یکی دو تا

ماشین رد میشدن اونم با سرعت . بهتره بگم تنها ماشین توی

جاده ما بودیم .

من : رادوین چرا هیچ کسی توی جاده نیست ؟

رادوین : نمیدونم . نکنه ترسیدی ؟

من : خب راستش اره یکم ترسیدم .

رادوین : تا وقتی با منی از چی میترسی ؟

من : نمیدونم .

همین طور درگیر حرف زدن بودیم که یهو انگار یه چیزی افتاد

روی شیشه ی عقب ماشین و صدا بدی ایجاد کرد

من : چی بود ؟

رادوین : نمیدونم . بزار برم ببینم . تو پیاده نشیا

من : نهههه تنها نرو . منم باهات میام .

رادوین : یه موقع یه چیزی میبینی میترسی برای بچه بده

من : رادوین من از چیزی نمیتروسم . من همون دختری ام که

یه روز میون یه مشت جنازه داشت تحقیق میکرد . منم باهات

پیاده میشم .

انتقام به ارزش خون

(نفس)

از ماشین پیاده شدم . رادوین جلو میرفت و من عقبش .

رسماً داشتم سگته میزدم . رفتیم جلو . پشت ماشین یه ادم با

لباس مشکی افتاده بود . رادوین زیر لب یه چیز هایی

میگفت . انگار داشت ذکر میگفت .

رادوین : نفس جلو تر نیا . خودم میرم .

از اون جایی که خیلی ترسیده بودم همون جا کنار در ماشین

ایستادم . رادوین رفت پشت ماشین . من دیگه نگاه نکردم .

چون میدونستم با وجود بچه ای که توی شکمم هست ترسم

بیشتر هم میشه . یهو دیدم صدای اخ رادوین بلند شد . تا

انتقام به ارزش خون
اومدم برم جلو تر دیدم همون ادم یه لحظه اومد جلو ی من

ایستاد . با دیدنش یه لحظه تعجب کردم . ارمان ...

اومد در گوشم و گفت : من همونی ام که تو یه روزی

کشتیش ولی نا تموم موند . حالا این منم و اومدم تا انتقام

خونم رو ازت بگیرم

قلبم داشت خیلی خیلی تند میزد . یه لحظه حس کردم از جا

در میاد . همون لحظه درد شدیدی توی قلبم پیچید.

همون لحظه صدای داد ارمان بلند شد و دستش شل شد و

افتاد روی زمین . منم رادوین رو دیدم که پشت سرش

با شدت از جام بلند شدم . وای خدا این دیگه چه

خوابی بود؟ اصن چرا این چند وقته من هی خواب

میبینم؟ ساعتو نگاه کردم؛ ۱۰ بود. رادوینم الان

حتما سر کاره. از جام بلند شدم و رفتم یکم اب

خوردم تا کمی اروم بشم ولی اصلا انگار نه انگار که

من آب خوردم. دلم خیلی شور می زد.

(۴ماه بعد)

(نفس)

امروز اولین روز ۶ ماهگی ام هست. دیگه دارم

بچه مو حس میکنم . رها هفته ی دیگه یک سالش

میشه میخوایم براش تولد بگیریم .

وقتی که بچه ام به دنیا بیاد رها یک سالو ۳

ماهشه حداقل یکم بزرگ شده . امروز هم قراره

بریم سونو گرافی تا جنسیت بچه مو بفهمم . به

ترنم و هلیا هم گفتم این سری دیگه نمیخوام برای

جنسیتش جشن بگیریم . خرج اضافیه . اون دفعه

واسه رها گرفتیم چون بچه ی اول بود .

رفتم در کمد و باز کردم و یه مانتو مشکی و شال

انتقام به ارزش خون
بنفش و شلوار مشکی پوشیدم . لباسی رها رو

هم پوشوندم . از روزی که لباس

هام خونی شده بود دیگه اصلا دلم نمیخواست

پوشم شون . رو گوشیم تک افتاد . هلیا بود .

منتظرم بود که با هم بریم . ترنم امروز از ظهر

خونه مامان ارشام بود و نمیتونست بیاد . رفتم دم

در و کفشامو پوشیدم و بعد از این که در رو قفل

کردم سوار ماشین شدم .

پارت (۹۷)

(آرشام)

انتقام به ارزش خون
ترنم امروز اصلا حالش خوب نبود . هی میگفت

دلم شور میزنه . وقتی ام که میگفتم چرا واسه چی

میگفت نمیدونم . یه بار که رفت تو اتاق و اومد

بیرون که اصلا رنگ به صورت نداشت . رفتم

کنارش و گفتم : چی شده ؟

ترنم : چی پیشده؟

من : رفتی تا اتاق و اومدی رنگت با گچ دیوار

یکی بود بگو ببینم چی شده؟

ترنم : دیدمش ...

من : دوباره؟

ترنم : اره

من: واسه همین دلت شور میزد ؟

ترنم : نه قبل از این که ببینمش دلم شور میزد ولی

وقتی دیدمش دیگه خیلی استرس گرفتم .

من : چرا استرس ؟ ترنم دیدن اون خون اشام که

عادیه.

ترنم : مگه تو بازم میبینیش؟

من : خب نه ولی ...

ترنم : ارشام من خیلی وقت بود که ندیده بودمش

انتقام به ارزش خون

الان دوباره اومد ...

من : خب ترنم منم همینطورم . خیلی وقته که

ندیدمش . ولی دیگه عادت کردیم . باید یه اتفاقی

بیوفته تا بتونیم شر این خون آشام رو از

زندگیمون بکنیم .

پارت ۹۸

(رادوین)

به شدت شکسته شده بودم . دیگه مثل قبل نبودم .

زندگیمون داغون شده بود . تنها چیزی که بهمون

امید میداد وجود اون بچه ی توی راه و البته وجود

انتقام به ارزش خون
رها. امروز نفس میخواست بره تا جنسیت بچه رو

ببینه . خودش میگفت نمیخوام جشن بگیریم چون

خرج اضافیه ولی من که میدونستم اون اصلا دل

و دماغ این کارها رو نداره .

(هلیا)

نفس و رها اومدن و سوار ماشین شدن و راه

افتادیم سمت مطب .

وقتی رسیدیم شانسمون گرفت و دومین نفر رفتیم

داخل .

انتقام به ارزش خون

با کلی شادی و خنده از ساختمان پزشکان اومدیم

بیرون و داشتیم اسم واسه گل پسرِ نفس انتخاب

میکردیم .

من : الان میخوای چه جوری به رادوین بگی

نفس : وا بهش گفتم که

من : باهوش پسر بودنشو میگم

نفس : آها امممم خب نمیدونم . تو یه ایده بده

من : خبببببب ... امممم... میتونی تا از در وارد

شد بدون سلام کردن بگی بچه مون پسره

نفس : باش

انتقام به ارزش خون

من : به این راحتی قبول کردی؟

نفس: اره مگه چیه؟

من : گفتم حالا میگی هلی چقدر بی ذوقی و این

ایده ها چیه میدی

نفس: نه هلی راستش اصلا ذوق ندارم.

من : چرا؟ نفس چی شده؟

نفس : حس خوبی ندارم .

من : نفس چرا اینجوری شدی؟

نفس : نمیدونم ...

(نفس)

انتقام به ارزش خون
یهو اومد بغلم کرد . رها هم همون جور نشسته بود رو

زمین و به ما نگاه میکرد و دست میزد .

رادوین : نفس خیلی خوشحالم

من : همه خوشحالمیم

رادوین : امشب بریم بیرون

من : باشه . با ترنم و هلیا اینا بریم

رادوین : باشه با اونا میریم

من : کجا بریم ؟

رادوین : تو کجا دوست داری بریم؟

من : خب خیلی وقته پارک نرفتیم

رادوین : پس میریم پارک

وسایلی که لازم داشتیم و برداشتم و بعد ابن که رها
رو حاضر کردم بغلش کردم و رفتم سوار ماشین شدم

قرار بود بریم توی یه پارک قدیمی که خیلی با صفا

بود ولی به خاطر این که خیلی قدیمی بود کسی خیلی

توش نمیومد .

سوار ماشین شدیم و به سمت پارک راه افتادیم

پارت ۹۹

(ارشام)

منو ترنم پنج دقیقه بود که رسیده بودیم پارک و روی

یک نیمکت نشسته بودیم . بازم همون حس همیشگی

ولی انگار این دفعه دو تا بودن و بیشتر دور و برمون

پرسه میزدن .

ترنم : تو هم حسشون میکنی ؟

من : آره انگار دو نفرن

ترنم : هوم میخوای بهشون بگیم نیان خودمونم

برگردیم؟

تا خواستم بگم اره بیا برگردیم هر چهار نفر با هم

رسیدن . رادوین و نفس کنار هم هلیا و متین هم کنار

انتقام به ارزش خون

هم دیگه میومدن .

به ترنم نگاه کردم. دیگه دیر شده بود که بخوایم

بهشون بگیم چون بد تر نگران می شدند و شبمون

خراب می شد .

(متین)

تا ارشام و ترنم و دیدم از چهره هاشون فهمیدم یه

خبرایی شده . چون به روی هیچ کدومشون رنگ

نبود . رفتیم روی چمن ها یه گلیم پهن کردیم و

نشستیم .

(رادوین)

همون اول که وارد پارک شدیم از دور ارمان رو

دیدم ولی به روم نیاوردم تا شب نفس خراب نشه .

رفتیم و روی گلیم که پهن کرده بودیم نشستیم و همه

به منو نفس تبریک گفتن . ارشام رو کرد به ترنم و

گفت : ببین ترنم . اینا بچه دوشونم میخواد به دنیا

بیاد اون وقت منو تو هنوز بچه نداریم .

متین : راست میگه . عه یعنی چی هلیا میگی بچه

نمیخوایم . باید تا چند وقت دیگه خبر بابا شدنم رو بهم

بدیا . من بچه میخوام

هلیا : تو خودت هنوز بچه ای

متین : من!!!! من بچه ام؟؟؟ چی میگی تو. من که الان

زن دارم یعنی بچه نیستم و الان بچه میخوام

هلیا : بچه میخوای دیگه ؟

متین : اره

هلیا : بیا فعلا همین رها رو باهات بازی کن تا بعدا

بینم چی میشه .

(نفس)

همه داشتیم به بحث بین متین و هلیا میخندیدیم ولی

من همچنان حس میکردم که اون خون آشام ها دور

و برم پرسه میزنند ...

رها که تازه میتونست حرف بزنه داشت صدام میزد

رها: ماما

من : جانم ؟

دیدم چشمای مشکیش اشک توش حلقه زده و با غم

داره بهم نگاه میکنه . کم کم داشت گریه اش میگرفت

من : رادوین من یکم میرم قدم بزنم با رها

رادوین : تنها نرو وایسا باهات پیام .

ترنم : وا خب چرا فقط شما سه تا برید . ما هم میایم

من : باشه بیاین بریم .

انتقام به ارزش خون
همه از جا بلند شدیم و کنار هم قدم بر میداشتیم

ما دخترا کنار هم و پسرا هم با هم جلو مون راه

میرفتن . هر چی جلو تر میرفتیم توس تو دلم می افتاد

به ترنم گفتم که رها رو بغلش کنه اونم که از خداهش

بود . حس میکردم اون خون آشام خیلییییی زیاد داره

دور و بر من پرسه میزنه . خیلی هم نزدیک تر از

قبل ... نگاهم به سمت هلیا بود و داشتم باهاش حرف

میزدم که از دور دیدمش ... داشت نگاهم میکرد ...

ترسم بیش از اندازه شده بود و این برای بچه ام هم

خیلی بد بود . همونجور که داشت نگاهم میکرد محو

شد . انگار داشت از دست یکی فرار میکرد

رادوین اومد سمتم و گفت : نفس خوبی ؟

من : آ..آره

رادوین : مطمئنی ؟ من که میدونم خوب نیستی

من : چیکار کنم رادوین . خیلی میترسم.

رادوین : برمیگردیم

بعدم به همه گفت بیاین برگردیم و اینجا امن نیست.

تا برگشتم اون خون اشام کاملاً رو به روم بود .

یه جیغ بلند زدم . با دیدن قیافه اش مطمئن شدم که بچه

ی توی شکمم از دست رفت

رها با دیدن چهره اش خیلی ترسیده بود و مدام جیغ

های بلند میکشید و ترنم سعی داشت ارومش کنه .

بیشتر نزدیکم شد و هم زمان رادوین هم بیشتر

مواظبم بود . تو یک ثانیه که اصلا نفهمیدم چه

جوری یک ثانیه گذشت انگشت هاشو دور قلبم حس

میکردم . دیگه خودم و مرده میدونستم ...

یه نگاه به رادوین کردم تو شوک رفته بود فقط تونست

بیاد و بغلم کنه . ولی هنوز دست اون دور قلبم بود و

از جا در نمی آورد . انگار میخواست جون کندم رو

انتقام به ارزش خون
ببینه . همون لحظه آرمان و پشت سرش دیدم و ...

همه چی تموم شد

(رادوین)

داشتم دیوونه می شدم . این دکتر اومده بهم میگه

خانومت زنده بمونه یا بچه ات !! آخه این که معلومه

مگه من بدون نفسم میتونم زندگی کنم ???

پلیس اومده بود و داشت ازمون بازجویی میکرد .

نمیدونستیم چی بهش بگیم . اصن مگه باور میکرد

ارمان گوشه ی بیمارستان کنار دیوار نشسته بود و

نگاهش به دستای خونیش بود . هنوزم سر از کارش

انتقام به ارزش خون

در نمی‌ارم . چرا آرمان باید اون خون آشامو بکشه؟!
رفتم طرفش . میدونستم که الکی پشت در اتاق عمل

ایستادن بی فایده است

من : آرمان

جوابی نداد ...

من : آرمان ...

آرمان : هوم؟

میشه الان برامون حرف بزنی؟

آرمان : راجب چی؟

من : خودت که میدونی

انتقام به ارزش خون
آرمان : چيو ميخواي بدوني ؟ هان ؟ تو كه فهميدي

من يه خون آشامم ديگه چيو ميخواي بدوني ؟

متين اومد طرفمون و رو به آرمان گفت :

اون خنجر و تو دزدیده بودی ؟

آرمان : آره من دزدیدم ؛ كه چي ؟

متين : چرا ؟ تو كه يكي مثلش و داشتی

آرمان : ميترسيدم هموني ام كه دارم و از دست بدم

برا همين گفتم يه اضافي داشته باشم خوبه

من : ميشه اصن كل ماجرا رو برامون بگي ؟

آرمان : باشه . همه رو ميگم . من كه همه چي مو

انتقام به ارزش خون
از دست دادم دیگه هیچی برام مهم نیست . پس میگم

دوران دبیرستانم تموم شده بود . خیلی خوشحال از این

که امتحانامو خیلی خوب و کامل داده بودمو داشتم از

تابستونم لذت میبردم . یه شب تنها رفته بودم پارک

پیاده روی . توی همین پارکی که امشب رفتیم .

داشتم برای خودم راه میرفتم و توی فکر بودم ...

یهو اون کسی که زندگی تونو تباه کرد جلوم سبز شد

رسماً داشتم سخته میزدم . میخواستم ازش فرار کنم

ولی خب مسلماً اون از من سرعتش بیشتر بود .

اومد و منو گاز گرفت ... چشمام سیاهی رفت و چیزی

انتقام به ارزش خون
نفهمیدم . وقتی به هوش اومدم انتظار داشتم توی

بیمارستان باشم ولی توی همون پارک بودم و همون

خون آشام هم بالا سرم بود . خیلی ترسیده بودم .

خواستم فرار کنم که گفت : راحت باش کاریت ندارم

من بازم خواستم فرار کنم ولی اون اومد و توی چشمام

ذل زد و وادارم کرد که بشینم . منم نشستم . پارک

خیلی تاریک بود اصن هیچ نوری نبود و من به زور

میدیدمش . یه بطری سمتم گرفت . گفتم : این چیه

گفت : بخور . گفتم : تا ندونم چیه نمیخورم .

گفت : آبه . و دوباره ذل زد توی چشمام و گفت :

انتقام به ارزش خون
بخور . و دوباره منو مجبور کرد تا کاری و که

نمیخوامش وانجام بدم . و من اونو خوردم . تا به

خودم اومدم دیدم دستش و گذاشت دور گلوم و فشار

داد . میدونستم دارم میمیرم

دوباره به هوش اومده بودم . اون لحظه خیلی گیج

شده بودم و یادم اومد که من باید الان مرده باشم .

گفتم : من چرا اینجام .

گفت : میفهمی . کم کم

دیگه از دستش عصبی شده بودم . سرش داد کشیدم؛ د

آخه چرا مثل آدم نمیگی کی هستی چی میخوای و چه

انتقام به ارزش خون

بلایی سرم آوردی ؟

رو کرد بهم و گفت : خب چون آدم نیستم .

به وضوح جا خوردم . چون فکر میکردم ادمه

و خودشو این شکلی کرده . گفتم: اگه آدم نیستی پس

چی هستی ؟

گفت : یه خون آشام

خنده ام گرفته بود . اخه مگه همچین چیزی وجود داره

همونجور که میخندیدم بهش گفتم : برو خودتو سیاه کن

خون آشام مال قصه هاس .

و خبری که میشه گفت بد ترین خبر زندگیم بود و بهم

انتقام به ارزش خون
داد : شاید باورت نشه ولی تو الان یه خون آشامی

من : چی داری میگی تو ؟ هان ؟ اخه مگه الکیه من

خون آشام بشم . گفت : حالا که شدی . در اصل من تو

رو تبدیل کردم .

دنیا رو سرم خراب شده بود . اخه من چرا ؟ چرا من

باید گیر یه همچین کسی بیوفتم . چرا من باید تبدیل

به یه خون آشام بشم . فقط راهمو کشیدم و رفتم .

بعد چند وقت تونستم رو پای خودم وایسم . تازه اون

وقت بود که به فکر انتقام افتادم . چند سال منتظر بودم

تا یه فرصتی پیش بیاد بتونم دخلشو بیارم . ولی خب

انتقام به ارزش خون
اون فهمیده بود و خودشو از من دور میکرد .

بعد که فهمیدم شما ها اومدن برای کشتن اون امید پیدا

کردم . تازه همین که آشنا بودین باهام کارمو راحت تر

کرده بود برام . هیچ وقت به این فکر نکردین که چرا

وقتی از اون عمارت برگشتید و اون هنوز زنده بود

چرا شما ها اتفاقی براتون نیوفتاد ؟ مگه بهتون نگفته

بودن اگه برید اونجا وقتی برگردید زندگی تون خراب

میشه و به حالت های بدی رفتار میکنید ؟

من : همین الانش هم زندگی مون خراب شده .

ارمان : حالا هر چی . این حرفا همش ساختگی بود

انتقام به ارزش خون
برای این که کسی سمت اون عمارت نره .

ولی خب اون زمان فقط انتقامم برام مهم بود .

الانم که فکرشو میکنم انگار کار درستی کردم

من : تو جون نفسمو نجات دادی . معلومه که کار

درستی کردی .

رفتم سمتش و مردونه بغلش کردم . زندگی نفس و

بهش برگردوند .

.....

(دو ماه بعد)

(نفس)

دو ماه از اون شب گذشته . بچه ی توی شکمم سقط

شد ... خیلی ناراحت شدم . قرار بود یه داداش

کوچولو برای رها بیارم ولی خب نشد دیگه ...

بعد از این که از بیمارستان مرخص شدم هر ۷ نفر

با هم جنازه ی اون موجود و سوزوندیم که دیگه هیچ

اثری ازش توی زندگیمون نباشه . جلو چشمای خودم

سوخت و خاکستر شد . بعد از اون شب آرمان شد

یکی عین برادر نداشته ام . میدونم در حقش بدی کردم

که میگفتم حس خوبی نسبت بهش ندارم . میدونم هم که

این حس بد به خاطر خون آشام بودنش بود ولی خب

اون که خودش هیچ وقت نمیخواست اینجوری باشه

و اون الان شده جز گروه شش نفرمون که الان شده

هفت نفره . چیز مهم تر این که الان قلب یه نفر

دیگه داره توی سینه ی من میتپه . قلب یه دختر جوون

که کسی که عاشقش بود در اثر سرطان مرد و اونم

نمیتونسته طاقت بیاره و خود کشی کرده .

البته زود رسونده بودنش ولی دکتر نتونستن کاری براش انجام بدن .

و الان تنها

چیزی که باعث شادی همه ی ما شده اینه که من دارم

خاله میشم. 😊

همین دیروز فهمیدم که هلیا بارداره . خیلی خیلی

براش خوشحالم . بلاخره اونم داره حس مادر بودن و

تجربه میکنه . الان دیگه فقط ترنم مونده که بخواد یه

بچه ی ناز برامون بیاره .

دیگه زندگیمون روال عادی خودشو گرفت . بدون

وجود کلمه ای به نام ترس و وحشت

توی این چند وقت کل زندگی ما با این دو کلمه اخت

گرفته بود ولی الان با دو کلمه به نام امید و

خوشبختی اخت گرفته و این باعث شادی و خوشحال

شدن همه است

دلی بزرگ می خواهد ...

زندگی کردن در این دنیا ...

انتقام به ارزش خون

دلی میخواهد

تا خیلی چیزها را نبینی ...

خیلی چیزها را نشنوی ...

و از خیلی چیزها بگذری ...

و باز هم از زندگی لذت ببری ...

Z_esmaeilpour ۱۸:۵۹ ساعت ۱۳۹۷/۹/۳

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

